

انسان و مادیگری

تألیف : سید محمد قطب

ترجمه و توضیحات: سید هادی خسروشاهی

فهرست

یادداشتی بر چاپ جدید

مقدمه چاپ اول

فصل اول - مقدمه مؤلف

یادداشتی بر: چاپ سوم

آشنایی با فروید!

فصل دوم - نظریه مسیحیت

نظریه مسیحیت

فصل سوم - فروید و فرویدیسم

فروید

داروین

وجدان اخلاقی

دین و جامعه

جامعه و اخلاق

اگزستانسیالیسم!

فصل چهارم - پراگماتیسم و تجربیها

تجربیهها

تجربیهها چه میگویند؟

فصل پنجم - ماتریالیسم و کمونیستها

کمونیستها!

انسان مادی

دترمینیسیم اقتصادی

نهضت جهانی اسلام

فصل ششم - نظریه اسلام

نظریه اسلام

تفاوت اسلام و مسیحیت

اسلام و واقعیت وجود بشر

امتیازات اسلام بر قوانین بشری

اراده یا تنها امتیاز بشر

راههای مبارزه با نفس

نمونه‌های ممتاز

فصل هفتم - فرد و جامعه

فرد و جامعه

مقررات اجتماعی

تعادل میان فرد و جامعه

فصل هشتم - جرم و کیفر

جرم و کیفر

جرایم در نظام اسلامی

مقررات کیفری اسلام

فصل نهم - مسائل جنسی

مسائل جنسی

زن و مرد و سرنوشت انسانی

تمایل جنسی و اسلام

مساوات در خانواده

فصل دهم - ارزشهای برتر

ارزش‌های برتر

تهذیب اخلاق!

... «الانسان بين المادیه و الاسلام» یکی از عمیق‌ترین کتابهای استاد «محمد قطب» در تحلیل و

بررسی دیدگاههای «فروید» درباره روانکاوی است... «محمد قطب» در کتابهای دیگری، از جمله

«دراسات فی النفس الانسانیة» و «فی النفس و المجتمع» بحثهای جالب دیگری در زمینه‌های

روانشناسی و روانکاوی از دیدگاه اسلام دارد، ولی این کتاب، ویژه نقد و بررسی تئوریهای «فروید»

و هم‌باوران او، و ارائه بینش اسلامی در این زمینه است.

قسمت عمده کتاب را، نگارنده در سال ۱۳۴۸ - بیست سال پیش - ترجمه کرد، که چندین بار

بعنوان جلد اول کتاب، توسط موسسه انتشاراتی «دارلعلم» قم چاپ و منتشر گردید و با پیروزی

انقلاب اسلامی، و اشتغال به اموری چون: نمایندگی حضرت امام قدس سره در وزارت ارشاد

اسلامی و سپس مأموریت پنج ساله در خارج از کشور - واتیکان - از تکمیل این کتاب و آثار

ناقص و ناتمام دیگر بازماندم تا آنکه همکاری با «هیئت علمی دفتر نشر فرهنگ اسلامی» از نو ما را

به «دنیای کتاب»! بازگردانید و دریغ آمد که کتابهایی از این قبیل، همچنان زندانی چاپهای بیست سال قبل باشند و فراموش شده در گوشه‌ای بمانند! و در اختیار نسل جوان مسلمان ایران قرار نگیرند...

... تصویب اقدام به چاپ: «مجموعه آثار شهید سید قطب» و «استاد محمد قطب» - که به زبان فارسی درآمده‌اند - مشوق اقدام به تجدید نظر و تکمیل این کتابها گردید و اکنون بیاری خدا، این چاپ از کتاب: «انسان بین مادیگری و اسلام» با تجدید نظر کلی و اضافات، در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد.

... چاپهای پیشین این کتاب فاقد ترجمه دو سه بخش آخر کتاب بود. این بخشها توسط اینجانب - بخش فرد و جامعه و حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای زین العابدین قربانی - فصل مسائل جنسی - همان سالها ترجمه و نیمه آماده گردید، ولی با توجه به «مرور زمان» و ضرورت بازنگری و تجدید نظر در آنها، استفاده از ترجمه برگزیده و تلخیص شده برادر دیگری - جناب سید خلیل خلیلیان - مفیدتر در عبارات و جملات، این دو سه فصل کوتاه شده، در آخر کتاب نقل می‌گردد که بدینوسیله باید از ایشان سپاسگزاری نمود.

... البته همانطور که اشاره شد، به اعتقاد من، محتوای کتاب، همچنان یکی از مسائل مهم مورد نیاز

جوامع اسلامی است و نشر ترجمه آن، در واقع کمکی خواهد بود به دوستان و برادرانی که به

بررسی مسائل روانشناسی - روانکاوی از دیدگاه اسلام، می پردازند...

امیدواریم که بزودی کتابهای دیگر ترجمه شده از استاد شهید سید قطب مانند: عدالت اجتماعی

در اسلام (العدالة الاجتماعية في الاسلام) و نشانه های راه! (معالم في الطريق) و چرا باید اعدام شوم

(لماذا اعدموني!) نیز، پس از تجدیدنظر و اصلاحاتی، در اختیار علاقمندان قرار گیرد.

مقدمه چاپ اول

کتابی را که می خوانید، از آثار پراج استاد محمد قطب می باشد. این کتاب در سال ۱۳۴۸ هجری،

توسط اینجانب به فارسی ترجمه گردید و یکبار در همان سال بچاپ رسید و سپس برای بار دوم، با

تجدید نظر و اضافات و تطبیق با متن چاپ چهارم عربی کتاب، در سال ۱۳۵۰ چاپ شد.

در ترجمه این کتاب، علاوه بر رعایت امانت مطالبی نیز در پاورقیها، برای توضیح بیشتر، اضافه

شده است. نام کتاب به تناسب موضوع آن در چاپهای قبلی «بشریت بر سر دو راهی» گذاشته شده

بود و عناوینی فرعی برای رفع ملال احتمالی خوانندگان، از طرف مترجم افزوده گردیده است.

مؤلف این کتاب پراج استاد محمد قطب، برادر کوچک فقید بزرگ جهان اسلام سید قطب و

یکی از دانشمندان و مؤلفین معروف اسلامی است. محمد قطب مانند برادرش، از راه فرهنگ و

تألیف و نشر کتب اسلامی، خدمات ارزنده ای بر جامعه اسلامی نموده است. او عضو عالیرتبه

وزارت فرهنگ مصر و مدیر یک «دارالنشر» اسلامی در قاهره بود! ولی مدتی طولانی در گوشه

یکی از زندانهای مصر بسر برد!

محمد قطب دارای تألیفات و آثار سودمند است که از آن جمله است: شبهات حول الاسلام،

فی النفس و المجتمع، نحو تحرير العبيد، قبسات من الرسول، معركة التقاليد، منهج التربية الاسلامية،

منهج الفن الاسلامي، الاطياف الاربعه، الانسان بين المادية و الاسلام، هل نحن مسلمون، دراسات في

النفس الانسانية، التطور و الثبات في الحيات البشرية، جاهلية القرن العشرين، المستشرقون و

الاسلام... و ديوان شعري به نام: «فی التيه»!

بعضی از آثار محمد قطب از جمله «شبهات حول الاسلام» دهها بار به عربی چاپ شده و به زبانهای

انگلیسی، اردو، ترکی و فارسی نیز ترجمه گشته است.

از آثار استاد محمد قطب، تاکنون علاوه بر «شبهات حول الاسلام» کتابهای زیر نیز به فارسی منتشر

شده است:

انسان بین مادیگری و اسلام (همین کتاب)، روش تربیتی در اسلام، جاهلیت قرن بیستم، فرد و

اجتماع و بعضی از این کتابها دوبار و توسط چند نفر از دانشمندان و نویسندگان ایرانی به فارسی

ترجمه شده است و ایکاش دوستانی که به ترجمه مجدد کتابی از «محمد قطب» با دیگران،

پرداخته اند به جای اتلاف وقت، کتابها و تألیفات دیگر اساتید را به فارسی برمی گرداندند تا

فارسی زبانان، استفاده بیشتری از آثار این دانشمندان عالیقدر اسلامی می نمودند...

محمد قطب در زندان

محمد قطب سه سال و اندی به اتهام چاپ کتابهای برادرش «سید قطب» که گویا بر خلاف مصالح

عالیه مملکتی! مصر! بوده، در زندان ماند و از کار خود در وزارت فرهنگ معزول گردید... او عضو

جمعیت «اخوان المسلمین» نبود. و تنها جرمش آن بود که برادر سید قطب است و کتابهای او در

مدت دهسالی که سید قطب در زندان قاهره بسر می برد، تجدید چاپ کرده و به اصلاح «افکار

ارتجاعی» و «ضد وحدت عربی» را نشر داده است!!... محمد قطب در زندان اتهام نشر افکار

ارتجاعی را مردود شمرد، ولی دستگاه امنیتی! مصر، مدارکی! چون کتاب «جاهلیت قرن بیستم»

در دست داشت!...

زیرا محمد قطب در این کتاب ثابت کرده است که جوامع اسلامی امروز «غرب زده» شده اند و

آنها را نمی توان (اسلامی) نامید، بلکه دنباله رو جاهلیت جدید هستند... یکسال تمام از سرنوشت

محمد قطب هیچ گونه اطلاعی در اختیار خانواده او قرار داده نشد... تا آنکه سید قطب در دادگاه

غیرقانونی نظامی، ضمن اعتراض به شکنجه های وحشیانه ای که به او و دوستانش داده بودند، اعلام

داشت که از سرنوشت برادرش محمد قطب هم هیچگونه اطلاعی در دست نیست...

بدنبال این اعتراض و سکوت مقامات مصری - که حاضر نبودند هیچگونه اطلاعی درباره وی در

اختیار مردم جهان اسلام قرار دهند و پس از اعدام خائنه سید قطب، مجامع بشر دوست جهانی، از

مقامات مصری خواستند که در مورد سرنوشت محمد قطب اطلاعات را منتشر سازند...

ما برای نمونه، ترجمه نامه سرگشاده‌ای را که «پاکستانیهای حقوقدان مقیم خاورمیانه» به دبیر کل

مجمع جهانی حقوق بشر در ژنو نوشته‌اند، در اینجا می‌آوریم:

جناب آقای دبیر کل مجمع جهانی حقوق بشر ژنو (رونوشت رئیس جامعه عربی) توجه شما در

نشر اخبار مربوط به فشار و شکنجه افراد وابسته به نهضت اسلامی اخوان المسلمین در مصر و اعزام

آقای «پترارتر» به مصر برای بررسی وضع افراد دستگیر شده و نشر گزارشهای وی که جهان اسلام

را تکان داد، موجب نهایت تشکر است.

ما مسلمانان سراسر روی زمین از این اقدامات بشر دوستانه شما تقدیر می‌کنیم ولی چنانچه جنابعالی

اطلاع دارید، حکومت مصر علیرغم خواست مردم آزادی دوست جهان، سید قطب رهبر

اخوان المسلمین و دوستان وی را اعدام کرد. و طبق گزارشی که از طرف نماینده اعزامی شما منتشر

شده است. هزاران نفر از جوانان و بانوان مسلمان در زندانهای مصر با ننگین‌ترین وضع تحت شکنجه

و آزار بدنی قرار گرفته‌اند که بی‌شک با حقوق بشر منافات دارد و در واقع این فجایع بی‌بازی گرفتن و مسخره نمودن انسانیت و حقوق بشر، دو عصر پیشرفت و فرهنگ و آزادی است.

ما با کمال امید از شما و سازمان انسانی شما می‌خواهیم که دو موضوع مهم زیر را مورد بررسی قرار داده و برای اطلاع جهانیان حقیقت را اعلام دارید:

۱- محمد قطب، برادر شهید عزیز سید قطب که دارای تألیفات اسلامی زیادی است. قبل از

دستگیری و اعدام سید قطب، توقیف شده و تاکنون هیچگونه اطلاع صحیحی از سرنوشت وی در

دست نیست. سید قطب در دادگاه در مورد برادر خود محمد قطب صحبت کرد. ولی تا امروز ما

نمی‌دانیم که محمد قطب زنده است یا کشته شده؟ و این موجب ناراحتی همه مسلمانان گشته است.

(۱)

.....
۱. نامه مربوط به سال ۱۳۴۶ شمسی، یعنی ۲۵ سال پیش است... و خوشبختانه چند سال بعد، پس از پیدایش آزادیهای نسبی در مصر، «محمد قطب» نیز از زندان آزاد شد و به کار تحقیق و تدریس در دانشگاه ادامه داد...

۲- ما از سازمان جهانی حقوق بشر تقاضا داریم که گزارشهای مربوط به شکنجه و آزار افراد وابسته

به اخوان المسلمین مصر را به طور مشروح منتشر سازد و از طریق سازمان ملل اقداماتی به عمل بیاورد

که از ادامه فشار و شکنجه جلوگیری شود.

ما بسیار متأسف هستیم که بنام انقلاب و آزادی و پیشرفت و تحول! خون بیگناهان ریخته می شود و عزت و احترام و حقوق اساسی انسان، از بین می رود و پایمال می شود.

بسیار جای تعجب است که انقلابیون پیشرو!، مردم مسلمان را به تعصب و ارتجاع متهم می کنند،

ولی خودشان مرتکب وحشیانه ترین جنایات و شکنجه های ضدبشری می شوند.

آیا جای شگفتی نیست که افراد به اصطلاح انقلابی و پیشرو! هرگونه ظلم و ستم و استبدادی را که

استعمار مرتکب آنها می شد، مرتکب می شوند؟

آقای عزیز! ما نمی خواهیم در امور داخلی مصر دخالت کنیم، ولی به حکم انسانیت و برای دفاع از

حقوق بشر، این نامه را برای شما می فرستیم. ما برای بار دیگر از خدمات بشر دوستانه شما تشکر

می کنیم و انتظار داریم که در اسرع اوقات اقدامات لازم را در مورد سرنوشت نویسنده اسلامی

محمد قطب و دیگر افراد اخوان المسلمین بعمل بیاورید و برای اطلاع جهانیان، آنرا منتشر سازید.

با احترامات فراوان، از طرف پاکستانیهای مقیم خاورمیانه:

دکتر شاهد احمد، مهندس حمیدالدین احمد، محمد اقبال سهیل، محمد سرفراز جیمه، دکتر

صالحه نسرین (بانو)، محمد سلیم معینی، دکتر محمود رشید، شمشاد علی، رانا آغاب علی خان

(قاضی)، دکتر فهمیده خاتون (بانو)، هدایت الله محمدانی، محمد اسلم، عبدالواحد هاشمی، ظاهر

سعید و...

سه سال و اندی از این ماجرای اسف‌انگیز گذشت و از سرنوشت قطعی محمد قطب و خواهرش امینه قطب، اطلاع صحیحی بدست نیامد.

برادر او سید قطب مفسر عالیقدر اسلامی، ناجوانمردانه به دار آویخته شد. (۲) خواهر دیگرشان

حمیده قطب به دهسال زندان محکوم گردید. زینب الغزالی رئیس جمعیت زنان مسلمان به اتهام

فعالیت‌های مخفی! به حبس ابد محکوم شد و صدها جوان برومند و مسلمان، صدها زن و مرد

رزمنده، به جرم «مسلمان» بودن و مخالفت با برنامه‌های ضداسلامی رژیم مصر، به زندان و شکنجه و

آزار و اعدام دچار شدند تا پایه‌های «ناسیونالیسم عربی»! - القومیة العربیة و سوسیالیسم عربی! -

الاشتراکیة العربیة به جای انترناسیونالیسم اسلامی و سوسیالیسم اسلامی، تحکیم یابد و ارکان

«عرویت»! تقویت گردد و زمامداران بلاد عربی - آنطور که ادعا می‌کردند! بتوانند فلسطین اشغال

شده را آزاد سازند! اما سومین شکست اعراب و خیانت ژنرال‌های قداره‌بند، نشان داد که تنها اسلام

و جهاد اسلامی و روح اسلامیت می‌تواند بلاد عربی و غیرعربی مسلمان را نجات بخشد!...

.....
۲. شرح حال مفصل سید قطب را در مقدمه کتاب «ما چه می‌گوییم؟» ترجمه اینجانب که اخیراً توسط دفتر نشر فرهنگ اسلامی تجدید چاپ شده است، مطالعه فرمائید.

و هم اکنون طلیعه این روح در بین جوانان «جهاد اسلامی» دیده می شود و همین مردان مسلمان و از جان گذشته هستند که اگر رهبران عرب بر آنها خیانت نکرده و سرکوبشان نکنند - چنانکه در لبنان و اردن و مصر و عراق و تونس و... می خواستند آنها را سرکوب سازند خواهند توانست فلسطین را به آغوش جهان اسلام بازگردانند...

البته برنامه سرکوبی جنبش اسلامی تنها مربوط به مصر نیست. در اندونزی هم محمد ناصر رهبر حزب ماشومی و دیگر سران آن حزب پنج میلیون نفری، هنوز حق فعالیت اجتماعی ندارند و البته جناب ژنرال «سوهارتو» که ۲۰ سال پیش به دستور «سوکارنو» این حزب اسلامی را سرکوب نموده بود، امروز برنامه دیگری را اجرا می کند!

در پاکستان دوره ژنرال ایوبخان! و «ذوالفقار علی بوتو» و ژنرال «ضیاءالحق» هم استاد سید ابوالاعلی مودودی رهبر جماعت اسلامی پاکستان، و رفقای همزمش تاپای چوبه اعدام رفتند، ولی شرایط خاص پاکستان اجازه نداد که ژنرال دیکتاتور و کارگردانان بعدی! به آرزوی خود برسند... و همچنین...

و در اینجا باید پرسید که: آیا می توان با زور سرنیزه، جنبش اسلامی را در جهان اسلام سرکوب ساخت؟

پاسخ ما به این پرسش آنست که: اگر در صدر اسلام ابوجهل توانست از پیشرفت اسلام جلوگیری

کند، ابوجهل های عصر ما هم خواهند توانست که به آرزوی خود برسند!...

چنین است عقیده ما... و شما در بینش و عقیده خود آزادید!

فصل اول

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

«و نفس و ما سواها، فالهمها فجورها و تقواها

قد افلح من زكاهها. و قد خاب من دساها.»

قرآن کریم، سوره شمس آیه ۷-۱۰

سوگند به جان، و آنکه جان را پرداخته، و بدکاری و پرهیزکار بودنش را به او الهام کرده. هر که

جان مصفا کرد رستگار شد. و هر که آن را بیالود زیانکار گشت.

یادداشتی بر: چاپ سوم

چند سال پیش چاپ اول این کتاب منتشر شد و من در آن، بعضی از خاطره‌ها و افکار و

آزمایشهای مربوط به روان‌انسانی را، با مقایسه و مقارنه میان طرز فکر اسلام و نظریات مادی غرب

- چه در اصول و کلیات طرز فکر، و چه در فروع و تفصیلات آن - یادداشت و ضبط کرده بودم.

در این چاپ هم صلاح در آن دیدم که کتاب را من حیث المجموع بر همان حالت قبلی باقی

بگذارم. البته تغییرات جزئی و کوچکی در آن بوجود آمد، ولی این تغییرات، مطلبی از مسائل

اساسی آن را تغییر نمی‌دهد، و من امیدوارم که بحث در این موضوع، شامل همه جوانب بررسی‌های

روانی و اجتماعی اسلامی باشد.

من در حالی که برای چاپ جدید کتاب مراجعه‌ای به آن می‌کردم، متوجه شدم که این موضوع

شامل مسائلی می‌شود که می‌توان آنها را خطوط اصلی و مواد نخستین نظریه اسلامی درباره روان

انسانی، نام نهاد. و ما - باتجزیه و تحلیل بیشتر می‌توانیم طرز فکر کامل اسلامی را درباره روان

انسانی که شامل همه فعالیتها و کوششهای انسانی می‌شود، بدست بیاوریم...

باز من امیدوارم که خداوند، در روزگار نزدیکی، به من توفیق دهد که به این بحث و بررسی

بپردازم و شاید که این آرزو، به یاری خدا جامه عمل به خود پیوشد.

و الله ولی التوفیق.

آشنایی با فروید!

من در گذشته، تا سرحد شیفتگی علاقمند «فروید» بودم در واقع من در دورانی از سالهای جوانی

بودم که به اقتضای آن می خواستم از مجهولات، در همه چیز: در هستی، زندگی و انسان پرده

برداشته شود. و فروید هم با نظریه جدید «روان ناخود آگاه» در نظرم جلوه می نمود و در همان وقت

به نظرم می آمد که او کلید اسرار آمیزی را به من می بخشد که مشکلات بسته همه اسرار را

می گشاید، یا یک عینک و دوربین سحرانگیزی را به من می دهد که مجهولات را می بیند و کشف

می نماید! و همه اعماق و درون روان انسانی با یک نظر در آن، پیش من روشن خواهد شد!

من در این شیفتگی سالها باقی بودم و هر چیزی را که از گفته های فروید یا شرح و بسط های

شاگردان علاقمند او، به دستم می رسید، به دقت می خواندم... ولی در عین حال از همان لحظه اول

به نظرم آمد که: فروید در تفسیر خود نسبت به خوابها، دیگر مجال و میدانی برای خوابهای پیشگو

(رویای صادق) باقی نمی گذارد، و هر گونه پیوند و ارتباط انسان را با «مجهول بزرگ» لغو کرده و

از بین می برد...

... دوره دبیرستان را به پایان رسانده و وارد دانشگاه شدم و طبعاً اطلاعات من از هستی و زندگی و

انسان بیشتر شد، و من کم کم، دیگر به فروید با همان نگاه اعجاب آمیز نخستین نگاه نمی کردم،

بلکه تقریباً جنبه یک منتقد نسبت به افکار او را پیدا کردم - البته به آن اندازه ای که آزمایشها و

تجربه های من در آنوقت به من اجازه می داد و سپس وارد مرکز عالی تربیتی شدم و در آنجا

روانشناسی و روانکاوی را با وسعت بیشتر، و فروید را به نحو مفصل تر، مورد بحث و بررسی

قرار دادم.

در ضمن همین تجزیه و تحلیل ها بود که به فکرم رسید: در این میان که فروید برای آزادی نفس

انسانی از قیود خود و برداشتن «فشار» از غریزه های حبس شده، افراط می کند، و نظریه های گوناگون

دیگر، فشار همه جانبه ای بر نیروهای حیوانی انسان را لازم دانسته و در این باره راه تفریط را

می روند، اسلام بین این دو نظریه، حد وسط را می گیرد. یعنی نه قیودی را برای نفس و روان الزام

می کند و آن را به پستی بکشاند و جنبش و حرکت زندگی را از کار بازدارد و نه انسان را تا آنجا

آزادی می دهد که او را به مرتبه حیوانیت برساند و همه اصول و قواعد نگهدارنده از انگیزه های

حیوانی را که انسانیت در جهاد طولانی خود برای رسیدن به آن زحمات زیادی کشیده است، لغو

کرده و از بین می برد!

اسلام، در برابر این دو نطقه افراط و تفریط، می ایستد. و بدون شک فقط در سرحد آرام آن امکان دارد که انسان زندگی توأم با امنیت و آرامش و هم آهنگی و راحتی را داشته باشد. البته اسلام در نظریه خود نسبت به روان انسانی، با بعضی از نظریات دیگر موافق است. و یا اینکه فقط در بعضی از فروع و مسائل با آنها اختلاف پیدا می کند، ولی در عین حال نظریه اسلام، نظریه کاملاً مستقلی است و اسلام برای خود طرز فکر خاصی دارد که سزاوار است بر این پایه و اساس، بررسی شود... این فکر در عرض مدت دهسالی که تحصیلات من در مرکز عالی تعلیم و تربیت ادامه یافت، همچنان در ذهن من باقی ماند و ریشه گرفت و روشتر گشت، تا اینکه مرا وادار ساخت آنرا در کتابی یادداشت و ضبط کنم.

من می دانم، برای بعضی از دانشجویان، هنگامی که اسم دین و مذهب را می شنوند ناراحتی دست می دهد! یا برای عده ای از «فرهنگیان» و «آزاد فکران» تب! عارض می شود... و ابروهایشان در هم کشیده شده و تشنج اعصاب پیدامی کنند! بطوری که دست های خود را با حرکات خشم آلودی تکان می دهند و می خواهند که این گفتار دور از میدان بحث علمی صحیح! را به دور افکنند. ولی من دوست دارم در اینجا بگویم که این بحث، صرفاً یک بحث روانشناسی و پسیکولوژیک است و دین را هم به مثابه «موضوع» این مسئله مورد بررسی قرار می دهد و هنگامی که پس از بررسی

و تحقیق دقیق، بر ما روشن شد که دین در این قسمت راه صحیحی را رفته و بر پایه حقیقت استوار است، در این صورت، یا حماقت و یا بندگی کورکورانه برای غرب است. (۳) که نمی گذارد حقایق را بپذیریم و یا از ترس دشمنی با آزادی فکر! یا از ترس متهم شدن به ارتجاع و جمود فکری! نمی خواهیم آن را قبول بنمائیم!

.....
۳. کتاب: «غرب زدگی» جلال آل احمد، نویسنده معروف، حقایقی در این باره دارد و مطالعه آن کمک فراوانی بر روشن شدن حقایق می نماید... و کتاب دوم وی به نام «خدمت و خیانت روشنفکران» بحث را تکمیل می کند! م

در اینجا یک حقیقت نوشتنی دیگری نیز هست و آن اینکه: علت نزاع و کشمکش بین دین و علم در اروپا، برای آن بود که کلیسا در آن سامان، نظریات به اصطلاح علمی خاصی داشت، و معتقد بود که آنها «مقدس» و قابل احترام بوده و وحی آسمانی است! و هرگز نباید بر ضد آنها قیام کرد و هر کسی که علیه آنها قیام کند کافر و مهدور الدم شناخته خواهد شد.

ولی هنگامی که علم، بطلان آن فرضیه‌ها را ثابت نمود، کاملاً یک امر طبیعی بود که مردم، علوم تجربی را بپذیرند و تصدیق کنند، و نفوذ و قدرت کلیسا را که بافته‌های دروغین خود را بر آنان واجب‌الاحترام معرفی می‌کرد، قبول نکنند و با افکار جدید خود از قید «دین» آزاد شوند!

ولی این کشمکش و مبارزه، هرگز میان اسلام و علم واقع نشده و تاریخ هم گواهی می‌دهد (۴) که دانشمندی در علوم: طبیعی، هیئت، فیزیک، پزشکی، هندسه، ریاضیات و... در سایه اسلام پرورش یافته و به سرحد نبوغ رسیدند و به یک سلسله حقایق علمی جدیدی واقف شدند که نسبت به زمان خودشان از کشفیات علمی بزرگ محسوب می‌شود. البته خود این دانشمندان، همه مسلمانان

معتقدی بودند و در نظر آنان هیچگونه تضادی بین علم و دین وجود نداشت و هیچگونه نبردی هم میان این دو به وقوع نپیوست. و همچنین بین آنها و قدرتهای حاکم هم هیچگونه نزاعی که منجر به کشتار و شکنجه و زندان بشود واقع نگردید - چنانکه بر کوپرنیک و گالیله و دیگران در جهان مسیحیت واقع شد و هرگونه فشاری که بر مردم صاحب‌نظر، در تاریخ اسلام، وارد آمده،

همه‌ناشی از اوضاع سیاسی روز بوده، و علم و حقیقتهای نظری یا تجربی، هرگز در معرض فشار و تهدید واقع نشده‌اند... پس فقط تقلید کورکورانه - نه آزادی فکر و ارزش علم است که باعث شده بعضی از جویندگان علم، و دانش پژوهان ما، وقتی اسم دین و مذهب را می‌شنوند، احساس ناراحتی و انزجار کنند!

.....
۴. در اسلام تحصیل هر علمی که مورد نیاز مردم باشد، يك فريضه ديني است و در قرآن مجید و اخبار، تجلیل فراواني از علم و دانشمند شده که جاي بحث آن اینجا نیست...

«دریبر» استاد دانشگاه نیویورک در کتاب: «نزاع علم و دین» می‌نویسد: مسلمین، در علوم قدیمی ترقی شگرفی نموده و علوم جدید را پیریزی کردند، که قبلاً از آنها کسی از آنها خبر نداشت... دانشگاه‌های مسلمین برای دانشجویانی که از اروپا می‌آمدند باز بود... دانشمند دیگر «سدیو» در «تاریخ العرب» می‌گوید: «در قرون وسطی مسلمانان تنها افرادی بودند که علم و فلسفه و فنون مختلفه می‌دانستند و هرکجا که قدم آنها رسید مبادی آنها را نشر نمودند... مسلمانان سبب اصلی نهضت و ترقی اروپائیان هستند.» از کتاب: «روح الدین الاسلامی» چاپ بیروت مبحث «العلم فی الاسلام» صفحه ۲۱۵.

برای مزید توضیح رجوع شود به کتابهای: «تاریخ تمدن اسلام و عرب» دکتر گوستاو لوبون و «تاریخ تمدن اسلامی» جرجی زیدان و «میراث اسلام یا آنچه مغرب زمین به ملل اسلامی مدیون است» به قلم ۱۳ نفر از دانشمندان خارجی، ترجمه فارسی چاپ تهران. (خسروشاهی)

فصل دوم

نظریه مسیحیت

نظریه مسیحیت

مسیحیت برای مقابله با مادیگری افراط آمیزی که در روزگار بعثت مسیح (ع)، بین «بنی اسرائیل» و در سراسر منطقه روم شایع شده بود، نازل گردید... مادیتی که در پرداختن به «ماده» و ارزشهای مادی محض، غلو نموده و افراط می کرد، تا آنجا که هرگونه پیوند و ارتباطی را با عالم روح و معنویت قطع می نمود، و هرگونه دعوت و خواست آسمانی را فراموش می کرد. و روی این اصل، کاملاً مناسب بود که این دین، شامل مقدار زیادی از روحانیت والا و زیبا و عالی باشد، تا در قبال این مادیت و مادیگری محض، تعادلی ایجاد نماید، و شاید بتواند مردم را اصلاح کند.

از اینجا بود که همه تعلیمات مسیح (ع)، دعوت برای تهذیب نفس و روحانیت بود. دعوتی که انسان را از خود بالاتر می برد و آن را به آفاق و مراحل بلندمرتبه ای که از جسم و ماده بالاتر است، می رسانید... مراحل و مقاماتی که از زنجیرهای مادی زمین، و انگیزه های شهوت، آزاد بود.

ولی مقصود از این تعلیمات روحانی عالی و روشن، این نبود که نظام و اساس دائمی و همیشگی برای مردم باشد و بشریت برای ابد، در این راه قدم بردارد. و البته آسمان! آخرین گفتار خود را، بعد از مسیحیت، در حدود شش قرن بعد - هنگامی که حکمت عالی الهی خواست آخرین و

کاملترین نظام زندگی را فرو فرستد برای همه ملتها ارزانی داشت (۵)...

۵. شاید بتوانیم بگوئیم: یهودیگری دوران کودکی بشر را مثل می‌سازد، زیرا در کودکی است که خودخواهی و عدم قدرت برای بازداشتن افسار شهوتها وجود دارد، و مسیحیت دوران اوائل جوانی را که همیشه همراه خواب و خیال و آرزوها و احلام است، نمایان می‌کند در حالی که اسلام مرحله تکامل و رشد بعد از جوانی را دارد، که هر چیزی را در جای خود بکار می‌برد... او نه همیشه در امور ماده غوطه می‌خورد و نه رابطه خود را با آن قطع کرده و در آسمان سیر می‌کند، بلکه گوشه‌ای از این و گوشه‌ای از آن را، با رعایت تناسب و توازن، می‌گیرد. و بدین ترتیب است که مسیحیت دوران و نقش لازم خود را سپری کرده و به هیچوجه صلاحیت ابدی بودن را نداشته و ندارد. (مؤلف)

و در هر صورت، این تعلیمات عالی و بلند که در آنها روح لطیف پیامبری دمیده شده بود، بعد از خود مسیح به یک سلسله قیود سخت و جامدی مبدل شد که وسیله سختگیری کلیسا و «رجال دین»

گردید، تا آنجا که آنرا به رهبانیتی مبدل ساختند که از زندگی دوری می‌جوید و با خواستهای

فطری می‌جنگد، بدلیل اینکه این خواستها، بد و ناروا هستند و لازم است که پرهیزکاران و آنانی

که از خدا می‌ترسند و خواستار دیدار او در روز قیامت هستند - یا آنانی که بنابه تعبیر مسیحی‌ها

«در مسیح هستند» از آنها پاک باشند.

کلیسا و «رجال دین» هنگامی که می‌دیدند مثلاً مسیح می‌گوید: «اگر چشم تو» تو را بلغزند او را

بکن و دور بیانداز، زیراخیر تو در آنست که عوض آنکه بدن تو در آتش بیاندازند، یکی از اعضا

خود را از دست بدهی، به پندار الهام گرفتن از تعالیم مسیح، مسیحیت را به سوی سختگیری و

شدت ناگواری می‌کشاندند، ولی این الهام گرفتن، الهام‌گیری خطرناکی بود که احتمال می‌رفت -

اگر به کلی اجرا می‌شد حرکت زندگی تحول‌پذیر و پیشرو را به کلی از کار بازدارد و آنرا به وادی نابودی بکشاند!

البته شکی نیست که این موضوع، هدف الهی و حکمت آسمانی و فلسفه نزول مسیحیت نبود و

حتی خواست خود مسیح (ع) هم که بسوی مصالح بشریت دعوت می‌کرد، این نبود، بلکه یک

تصرف و دخالت بشری بود که مسیحیت را از مرحله قابل پذیرش بودن دور می‌ساخت و آنرا از

مقصد اصیل و اساسی خود، منحرف می‌نمود.

مسیحیت، با این شکلی که به خود گرفت، در موقع تطبیق عملی با زندگی روزمره، شکست خورد،

زیرا چیزی از بشر می‌خواست که بالاتر از طاقت و تحمل وی بود... و علاوه بر این، نگهداری و

حبس انگیزه‌های نیرومندی است، و آن همیشه بر انسان اصرار می‌ورزد و بر وی فشار می‌آورد که

جواب مثبتی به آن بدهد و آنرا ارضاء بکند!

پس اگر فردی، بین فشار اسرار آمیز و دائمی غریزه و عقیده‌ای که به او می‌گوید: جوابگویی بر این

فشار، ناپاکی است و نباید خود را به آن آلوده ساخت، واقع شود، در قبال این، جز یک نتیجه، یا

یکی از این دو نتیجه، چیز دیگری بدست نمی‌آید: یا به حرف عقیده گوش دهد - اگر بتواند و

راهبی گشته، و در گوشه‌ای، موجود بی‌بو و خاصیتی شود و از زندگی و زندگان دور گردد، و یا

اینکه به خواست آمرانه و زورمند جسمی جواب گوید و انگیزه حبس شده را که آزارش می دهد،

آزاد بگذارد!

ولی در این صورت هم از ناراحتی نجات نمی یابد، زیرا در اینجاست که مبارزه شدید داخلی در

وجدان فردی که این عقیده بر او مسلط است، شروع می شود: مبارزه بین آنچه که انجام داده و آنچه

که سزاوار بود! آن را انجام دهد، مبارزه میان جسم و روح! و این موضوع، قطعاً به پیدایش عقیده

روحي که «فرويد» به آن اشاره کرده و زندگي خود را براي كشف آن اختصاص داده، منتهی

می شود. و یا به ناراحتی های عصبی که نشاط و کوشش فرد را از بین برده و نیروی وی را به هدر

می دهد، منجر می شود، که نه خود وی و نه احدی از مردم از آن استفاده نمی برند.

برای روشن شدن این مسئله، نیروی جنسی را مثال بیاوریم: راه عالی اخلاقی در مسیحیت ازدواج

نکردن و پاکی از آلودگی به ارضاء غریزه و دوری از این شهوت ویران کننده است! که جسم را

نابود ساخته و روح را پست می کند و چنانکه معروف است مسیح (ع) هم ازدواج نکرد و بسیاری از

پرهیزکاران! مسیحی و بالخصوص «رجال دین» این چنین می کنند. (۶) و مسیحیت هم بر آنان،

به مثابه قهرمانانی می نگرد که توانسته اند قدرت جسمانی را شکست داده و بر وسوسه های شیطانی!

پیروز شوند و شیطان بزرگ در نظر مسیحیت، زنی است که در خیال مرد جلوه کند و در

وی نیرویی را برانگیزد که سزاوار نیست در پرهیز کاران! برانگیخته شود.

۶. «همه مردم اروپای جنوبی کشیشی را که زناشویی کرده باشد نه تنها بی‌دین می‌شمارند، بلکه او را بی‌عفت، ناپاک و تنفرآور می‌دانند...» از کتاب: «در آزادی» تألیف «جان استوارت میل» ترجمه دکتر محمود صناعی صفحه ۱۹۹. و البته نتیجه چنین امری جز انحراف و ایجاد عقده‌های روحی چیز دیگری نخواهد بود... (خسروشاهی)

البته بقیه «ملت» مسیحی، در هر صورت ازدواج می‌کنند و رهبانیت و دوری از لذات زندگی را

برای خود پیشه‌ نمی‌سازند، ولی باید دید که مشکل اساسی آنها با ازدواج پایان می‌یابد؟ نه، هرگز!

بلکه کودکی که در محیط عقیده‌مسیحی بوجود می‌آید و پرورش می‌یابد، در دل خود عقده‌هایی

دارد که جنس مخالف و مسائل جنسی را بد شمرده و پلید می داند. و این از پرتو تلقینات دینی است که «رجال دین» و کتب مقدسه آن را بر وی القاء و تلقین می کنند و از پدر و استاد خود و از کتابهای نصیحت و اندرز بدست می آورد، و هنگامی که این کودک بزرگ شد، و به سن بالاتر و سپس به مرحله بلوغ رسید، در اینجاست که بحران درونی شدیدی که بر وی روی می آورد، غیرمنتظره است.

زیرا از طرفی در او یک انگیزه و خواست ناراحت کننده ای است که شب و روز وی را می خواند: بیا و خواستها را اجابت کن! و به سوی آنها برو! و از این لذت جانبخش که در سراسر وجود و جسمت روئیده است. استفاده ببر! و از طرف دیگر، این شمشیر برهنه یا این تازیانه ای است که از آسمان بلند شده و او را همیشه تهدید می کند و نزدیک است که بر سر و پشت این جوان بیچاره فرود آید، و بلکه در هر ساعت بر سر و پشت وی فرود می آید! و او را دست نامرئی نگه می دارد: دست خدا؟ یا دست قسیس و کشیش؟ یا دست پدر و استاد؟ یا دست پند و اندرز گویان؟

آری! در اینجاست که مبارزه شروع می شود و بعد هم هیچوقت بازنمی ایستد و از بین نمی رود!... خواست جسمی همیشه تجدید می شود، و از طرفی، دستورهای دینی - دستوراتی که در دل و جان جوان، هنگامی که کودک و خردسالی بوده فرورفته و اثر کرده و ریشه دوانیده است. جنس مخالف و مسائل جنسی را ناپاکی و آلودگی می داند بطور دائم، تجدید می شود، و از این مبارزه و

نبرد، عقده‌های روحی و ناراحتی‌های عصبی پیدا می‌شود که حتی اگر بعد از این، در آینده این پسر یا دختر ازدواج کنند، اثر سوء و واکنش ناگوار آن از بین نخواهد رفت و بلکه طبق اثبات علم پزشکی و روانکاوی اصل و ریشه بسیاری از ناراحتی‌های دوران همسری، به دوران کودکی و جوانی برمی‌گردد که ازدواج هم آن را حل و اصلاح نکرده و بلکه آن را همانند ذره‌بینی که نقطه کوچک را بزرگ نشان می‌دهد، بزرگ کرده‌است.

این نمونه‌ای از ناراحتی‌های ناشی از تضاد و تعارض این گونه تعلیمات با طبیعت زندگی و زندگان است، و ما آن را از این نظر که روشتر و واضحتر است انتخاب کردیم، ولی البته تنها مثال و نمونه

این مسئله نیست. شما مثلاً این گفتار مسیح (ع) را که می‌فرماید: «اگر کسی بر گونه راست تو سیلی بزند تو گونه چپ را جلو بیاور» ملاحظه کنید! این گفتار، چنانکه می‌بینید یک دعوت نیکویی برای گذشت و بخشش و نیکی است، ولی چند نفر از بشر می‌توانند که آتش غضب خود را با این روح ملانکه‌ای! که دشمنی را پذیرفته و در مقابل عفو می‌کند، خاموش سازند؟ بدون شک یک اقلیت

بسیار ناچیزی می‌توانند چنین باشند، اما بقیه افراد عادی بشر چنین نمی‌توانند باشند. و اولین چیزی

که در ذهن آنها خطور می‌کند، عصبانیت در قبال اهانت و میل برای انتقام، بخاطر حفظ آبرو و

شخصیت و ارضاء باطن خواهد بود.

پس تکلیف و موقف مسیحی مؤمن بر عقیده خود، در میان این میل و رغبت اسرار آمیز که

مسیحیت آن را انگیزه‌ای از انگیزه‌های شیطان می‌داند، و میان تعلیمات عالی که بر او لازم می‌دارد

بخاطر خدا، یا مسیح، از او بگذرد و عفو کند، چیست؟

کوچکترین فرض این است که: تکلیف و برنامه وی کشمکش و نبرد درونی است و اگر این

کشمکش به آخر برسد، جز یکی از دو نتیجه را نخواهد داشت: یا تعلیمات عالیه پیروز می‌شوند و

میل به انتقام را تحت فشار قرار داده و در دل می‌کشند... و روان‌کاوی - پسیک آنالیز می‌گوید:

بسیاری از جرائم و جنایات، نتیجه این فشار است. و یا اینکه میل درونی غالب می‌شود. آنوقت خود

انسان، پس از آنکه آتش غضب سرد شد، به پشیمانی و تأسف و احساس اشتباه - احساسی که

ناراحت کننده بوده و فرد مرتکب را هرگز ترک نمی‌گوید خواهد گرائید!

و همینطور است همه تعلیمات پاک مسیحیت. پس نتیجه قطعی این، آن است که فرد، همه زندگی

خود را در تشویش و ناراحتی و کشمکش درونی بین نیروی ایمان و عقیده، و نیروی انگیزه‌های

فطری بگذراند و عمر خود را در بدبختی - که بر انسان اجازه داده نمی‌شود از خوبیهای زندگی

استفاده ببرد صرف کند و به آخر برساند.

بنابراین - با این تضاد و تعارض روشنی که بین این تعلیمات و طبیعت زندگان است جای تعجب

نیست که این تعلیمات هرگز با واقعیت زندگی قابل تطبیق نباشد. مگر در گروه بسیار کم و ناچیزی

که رهبانیت را پیشه خود ساخته و از همه زندگی دست کشیده‌اند، زیرا به نظر آنها – و در واقع امر این طریقه، تنها راهیست که می‌توانند بوسیله آن تعالیم مسیح(ع) را به کاملترین وجه مطلوب اجرا کنند، و شاید از خوشبختی بشریت است که این تعلیمات در یک مدت محدودی اجرا و عملی شده، و گرنه، اگر همه مردم در صعومعه‌ها و دیرها، گوشه‌نشینی می‌کردند، زندگی با نابودی نسلها، از بین می‌رفت و هرگونه تقدم و پیشرفت بشری با اعراض از زندگی دنیا، بخاطر اطاعت اوامر آسمانی!! متوقف می‌ماند، و در این صورت راستی انسانیت به چه بدبختی عظیمی دچار می‌شد؟! اگر چه مسیحیت – بنا به علل و اسباب سیاسی و تاریخی در قاره بزرگی از زمین منتشر شده، ولی هرگز تطبیق عملی با زندگی نیافته و بلکه در چهارچوب کلیسا، باقی مانده و سایه آن فقط بر زندگانی افتاده که در نماز خود خاشع و خاضع بوده و آیات سحرانگیز و دعا‌های پراثر را می‌شنوند! ولی هنگامی که – پس از این اعمال به سوی کارهای خودمی‌روند، به مثابه بشری هستند همانند همه بشرها، نه به صورت یک مسیحی معتقد: هیچوقت، هیچ یکی از آنها گونه‌چپ خود را در مقابل کسی که بر گونه راست او سیلی زده، نگه نمی‌دارد و هیچ یکی از آنها چشم خود را به خاطر لغزشی که از او سرزده، نکند و دور نمی‌افکند! و هرگز حاضر نمی‌شود که عضوی از اعضاء وی، در قبال گناهی از گناهان، از بین برود.

البته اینکه در مسیحیت قوانین ثابت و روشنی برای نظم اجتماع وجود ندارد، و بلکه چنانچه گفتیم صرفاً جنبه‌های اخلاقی دارد و بس، خود بر سقوط عملی مسیحیت، کمک شایانی کرده است. و اصولاً از همینجا بود که اجتماعات اروپایی - مسیحی در سایه قانون روم و در سایه تعلیمات بت پرستی امپراطوری روم به سر برده و زندگی کرد، ولو اینکه به صورت ظاهر بر مسیحیت ایمان آورده بود و گاهی برای خاطر آن، با کمال وحشیگری و بربریت می جنگید، چنانکه نمونه‌های آن در جنگهای صلیبی (۷) و محکمه‌های تفتیش عقاید و سازمان ضد بشری انگزیسیونی (۸) دیده شد.

۷. جنگهای صلیبی هشت جنگ بود که در تاریخهای مختلفی به وقوع پیوست و دهها هزار نفر از مردم مسلمان، به دست مسیحیان کشته شدند، یکی از مبلغین جنگ اول صلیبی در ضمن نامه‌ای به پاپ می‌نویسد: «اگر می‌خواهید بدانید با دشمنانی که در بیت المقدس به دست ما افتادند چه معامله‌ای شد، همین قدر بدانید که کسان ما در رواق سلیمان و در معبد، در گردابی از خون مسلمانان می‌تاختند و خون تا زانوی مرکب می‌رسید. از کفار!! هیچکس جان سالم نبرد و حتی زن و اطفال را هم معاف نمودند»... (تاریخ تحولات اجتماعی - راوندی ج ۲ فصل ۲۱).

این نمونه‌ای از رفتار مسیحیان، در يك جنگ بود، و در ۷ جنگ صلیبی دیگر - تا سال ۶۶۱ هـ ۱۲۷۰ م چه جنایاتی به وقوع پیوست و چه خونهایی ریخته شد، خدا می‌داند (به کتاب «جنگهای صلیبی» تألیف آقای محمد رشاد ج ۱ و ۲ مراجعه شود). و در جنگهای صلیبی عصر ما، که تحت عناوین دیگری به وقوع پیوسته، برای نمونه کافیسست بگوئیم که: در فلسطین دهها هزار نفر کشته شدند و مردم مسلمان را از خانه آباء و اجدادی خود بیرون کرده و جای آنها را به یهود دادند و هم اکنون ۱/۲۰۰/۰۰۰ نفر از مردم مسلمان فلسطین در بیابانها، آواره و سرگردانند. در الجزایر در عرض هفت سال جنگی که نیروهای مسیحی با نیروهای مسلمان کردند، يك میلیون نفر از مردم مسلمان را کشته و نابود ساختند. (به نشریه ما درباره «الجزایر» رجوع کنید.) (خسروشاهی)

۸. در مورد اعمال دستگاه انگزیسیون همین نمونه کافی است که بدانید: «در این دوره ۵ میلیون نفر از نفوس بشری را به جرم فکر کردن و تخطی از فرمان پاپ به دار

آویختند و تا حد مرگ در سیاه چالهای تاریک و مرطوب نگهداشتند. تنها از سال ۱۴۸۱ تا ۱۴۹۹ م یعنی طی ۱۸ سال بنا به دستور محکمه تفتیش ۱۰۲۲۰ نفر را زنده سوزانیدند و ۶۸۶۰ نفر را شقه کردند و ۹۷۰۲۳ نفر را به قدری شکنجه دادند که نابود شدند...» (تاریخ تحولات اجتماعی راوندی ج ۲ صفحه ۱۴۳ به نقل از کتاب: «علم و دین»، تألیف مارسل کاشن). خنده آور است که اکنون پدران روحانی دستگاه قداست مسیحی را مظهر رأفت معرفی می کنند و میسیونهای مسیحی که جاسوسان امپریالیسم در سرزمینهای آسیایی و آفریقایی هستند مردم را به سوی مسیحیت! کذابی با آن تعالیم و سوابق درخشان! دعوت می کنند. (خسروشاهی)

علاوه بر این، عدم تطبیق عملی کامل آن با زندگی، باز از آثار سوء و نتایج تعارضی آن با طبیعت

بشری نکاسته است، بلکه کشمکش وجدانی و درونی همیشه در دل و جان افراد مسیحی ادامه

داشت تا آنکه بطور آشکار در قرن اخیر چنانکه خواهد آمد دست از دین کشیدند، و این در

واقع نتیجه آن است که تعلیماتی که بر مردم، در دوران خردسالی القاء می شود، اثر رفع نشدنی خود

را در نفوس باقی می گذارد. و معنی پیروی نکردن از این تعالیم، - وقتی که افراد بزرگ شده و خود

مستقل می شوند و از سیطره پدر و مادر و مدرسه و کلیسایهایی می یابند این نیست که مسئله

تمام شده و کشکش پنهانی دیگر از بین رفته است. و این واقعیت انکار ناپذیری است که روانکاوان

و روان پزشکان پس از آزمایشات تردیدناپذیری، ثابت نموده اند که عقده های روحی مورد ابتلاء

افراد جهان مسیحی اغلب از ناحیه قدرت و سیطره و نفوذ دین است. ولو اینکه این افراد هنگامی که

بزرگ شدند، اصولاً متدین هم نباشند.

شاید کسی بگوید: این موضوع از آثار همه ادیان است و فقط از نتایج سوء مسیحیت نیست!

می گوئیم: این اشتباهی است که دانشمندان روانشناس غرب از روی جهل یا سوء نیت، دچار آن

شده اند و متأسفانه اغلب آنهایی که در شرق اسلامی به روانشناسی و علم النفس اشتغال دارند، از

آنها تقلید کرده و با دیگران هم آواز شده اند که: همه ادیان مخالف طبیعت بشری هستند و باید نفوذ

و قدرت آنها را از مردم دور نمود و آنها را از زنجیرهای آن آزاد ساخت! تا مردم سعادت را

احساس کنند و از زندگی استفاده ببرند. (۹)

.....
۹. در کشور ما که «غرب زدگی» به مراحل خطرناک خود رسیده بود، طرفداران پر و پا قرص غرب، افکار عجیب و غریبی پیدا کردند که هر کدام از آنها شاید برای سقوط ملتی کافی باشد. مثلاً می‌گویند دین از سیاست جداست! چون در غرب چنین است! در صورتی که اسلام، بدون رژیم سیاسی و اجتماعی خود، قابل انطباق با واقعیت‌های زندگی نیست و تعالیم عالیّه آن، بدون دخالت در اجتماع و مسائل اجتماعی بلا اجرا و بدون اثر خواهد بود. یا می‌گویند دین مخالف طبیعت بشری است، و اسلام و مسیحیت از نظر نتیجه یکی است (رجوع شود به «آینده یک پندار» ترجمه و تحشیه آقای هاشم رضی! ۲۷۱) در حالی که امروز دانشمندان اروپایی هم می‌گویند با پیشرفت‌های تازه علوم، بنیاد عقاید سابق درباره مبایه توجه درونی به یزدان - و قهرا به دین ویران شده و مفهوم یزدانی نسبت به سه مفهوم: زیبایی، نیکویی، راستی، مقوله مستقل چهارمی است که سرچشمه آن در روان ناخودآگاه همه مردم است و حس دینی را بعد چهارم روح انسانی می‌نامند (رجوع شود به رساله «حس مذهبی یا بعد چهارم روح انسانی» مقاله آقای «تانه گی دو که نه تن» ترجمه آقای مهندس بیانی که با توضیحات اینجانب، چندین بار چاپ شده است).

تأسف‌آور است در عصری که دانشمندان اروپا پس از آزمایشها و بررسی‌هایی معتقد می‌شوند حس دینی، بعد چهارم روح انسانی بوده و در روان ناخودآگاه همه است. مقلدین اروپا و غرب‌زدگان ما، امروز به فکر ترجمه و نشر افکار چندین سال پیش اروپائیان افتاده‌اند و حتی بدون کمترین اطلاعی از تعلیمات جامع‌الاطراف اسلامی، آن را با مسیحیت یکی قلمداد می‌کنند. (خسروشاهی)

هدف این بحث، همین است که ثابت کند که نظریه اسلام نسبت به نفس و روان انسانی، همان

نظریه ایست که با طبیعت بشری هم‌ردیف بوده و موافقت دارد و من در این باره به تفصیل در فصل

خاص مربوط به «نظریه اسلام» بحث کرده‌ام، ولی در اینجا به گفتار مختصری اکتفاء می‌کنم و آن

اینکه: اسلام وجود بشر و موجود بشری را چنانه هست - با انگیزه‌ها و خواسته‌های فطری وی

می‌شناسد ولی او را تهذیب نموده و پاک می‌سازد و حدودی برای وی، در دایره‌ای که مصالح

اجتماع و مصالح خود فرد را بدان وسیله محقق سازد، برقرار می‌کند.

اسلام هنگامی که از نفوس مردم می‌خواهد که: بلندمرتبه و عالی‌مقام باشند، این را یک مسئله

واجب و الزامی نمی‌داند، بطوری که مخالف آن‌را، در قبال خدا و از نظر شرع مجرم و گناهکار

بداند بلکه فقط پایین‌ترین درجه آن‌را که بدون آن زندگی اصلاح نمی‌شود، واجب و لازم می‌سازد

و بعد از این، میدان را برای بلندی و پاکیزگی هرچه بیشتر از روی رغبت و میل - نه فشار و الزام

باز می‌گذارد.

و در نتیجه بر دوش مردم هیچگونه سنگینه ایجاد نمی‌شود و انگیزه‌های زندگی در زندگان،

شکست نمی‌خورند و سرکوب نمی‌شوند!

علاوه بر این، آنچه که در اینجا برای ما مهم و قابل توجه است این است که: بعضی از گامهای

تاریخ را که در تحول نظریه‌ها نسبت به نفس انسانیت اثر خاصی دارد و آنچه را که این تحول - از

تغییرات و دگرگونیها در اجتماع و زندگی بوجود آورده، یادداشت کنیم.

کلیسا در اروپا نماینده و سمبل مسیحیت بود. ولی کلیسا تنها به تبلیغات اخلاقی و روحی، چنانکه

از تعالیم مسیحیت بدست می‌آید اکتفا نکرد، و ارتفاع مقام بشریت را به این نقطه عالی مثالی، که

صورت آن در پیامبران و پاکان ترسیم می‌شود، تعقیب نمود، بلکه برای خود یک حکومت و سلطه

زمینی نیز، که به روح و عقل و جسم بشر مسط باشد، ادعا نمود و در این راه تا حد دیکتاتوری بلکه

وحشیت و بربریت پیش رفت!

و بدینسان کلیسایی که می‌بایست مرکز رأفت و محبت و دوستی باشد! غول ترسناکی گردید که

افراد را در بیداری و خوابشان می‌ترساند! و بر آنها مالیات و رشوه‌هایی را لازم می‌دارد و بر آنها

واجب می‌کند: برای رجال دین - که برای خود قداستی مافوق دیگران خیال کرده بودند به نحو

مذلت‌باری خضوع کنند. و بر همه اینها اضافه می‌کند که مردم باید از افکار معینی پیروی بنمایند،

بدلیل آنکه اینها، افکار مقدس آسمانی هستند و قیام بر ضد آنها جایز نیست و اگر کسی پیرو آنها

نباشد، نسبت به مسیحیت و کلیسا کافر شده، و لعنت خدا و پاپ و دولت و همه مردم شامل حال

وی خواهد شد!

از همین گروه اخیر، دانشمندانی بودند که به کروییت زمین معتقد شدند! آنها را شکنجه دادند و به وقیح ترین و شدیدترین وضع به آنها فشار آوردند، زیرا آنها با «حقایق مقدسه» ای که کلیسا آنها را در برداشت، و گفته بود که: آنها از گفتارهای آسمان! است، مخالفت می ورزیدند!

البته شکی نبود که اگر با آن وضع، کشمکش و نزاعی بین کلیسا و علوم تجربی واقع می شد، مردم حق داشتند که جانب علم تجربی را، که مسئله را با آزمایش ثابت می کرد، بگیرند و آنچه را که کلیسا می گوید، باور نکنند، و این فرصت پیش آمده را مغتنم شمرده و در قبال طغیان کلیسا و دیکتاتوری نکبت بار آن، قیام کنند. و البته در دست آنها سلاحی بود که بتوانند موهومات و

افسانه های کلیسا را با آن از بین ببرند، و استقلال آنرا در خطر انداخته و متزلزل سازند، و قداست و مقام والای آنرا در نظر ایمان آورندگان بدان، پایین بیاورند، و این سلاح محکم و برنده «علم»

بود.

شاید بزرگترین ضربه ای که بر کلیسا وارد آمده بدست «داروین» بود، آن هنگامی که نظریه خود را در مورد بنیاد انواع اظهار کرد. و از پشت سر آن هم ضربه های کاری، بدست دانشمندان و محققین دیگر بر پیکر کلیسا وارد آمد، و هیبت و قدرت کلیسا شکست خورد و رو به نابودی رفت

و آن قدرت و سلطه طغیان گر، که نسبت به خود و بر ضد عقل و وجدان مردم فرض کرده بود، هرگز دیگر به وی برنگشت.

ولی اروپا وقتی که قدرت کلیسا را خرد کرد، به این اکتفا ننمود، بلکه قدرت دین را نیز کنار زد، زیرا دین در نظر آن، در کلیسا مجسم شده بود و کلیسا مظهر دین بود.

چیزی که اروپائیان را بیشتر تحریک کرد این بود که: در مسیحیت - چنانکه کلیسا ترسیم کرده بود، نه چنانکه از آسمان نازل شده بود بسیاری از تناقضات پیدا می شود که با عقل انسان سازگار نبوده و قبول آن بر مردم سنگین است، که مسئله «تثلیث» فقط یکی از این تناقضات است. (۱۰)

.....

۱۰. متأسفانه هنوز اکثریت قریب به اتفاق مسیحیان جهان به «تثلیث» معتقدند. اسقف ستیفن نیلر در کتاب، «خدای مسیحیان» - ترجمه مسعود رجب‌نیا که اخیراً منتشر شده است در فصل ۶ صفحه ۹۹ و به بعد راجع به اصول و اساس تثلیث بحث نموده و صریحاً می نویسد: «... کلیسا... می گوید: خدا سه شخصیت است در یک خدای واحد که عبارت باشند از: پدر و پسر و روح القدس» ولی «ژنرال دمیرهان» در جزوه: «اسلام» ترجمه آقای اکبر بهروزی ص ۵ می نویسد: «... به سبب بی معنی بودن عقیده تثلیث در دنیای انگلوساکسون، عقیده تازه‌ای تحت عنوان: «موحدین» پیدا شده و در زمانهای اخیر، در آمریکای جنوبی «کلیسای توحید» تأسیس یافته که از گسترش عقیده تثلیث جلوگیری می کند. و این حقیقت را می پذیرد که: حضرت عیسی به هیچ وجه با خداوند قوم و خویشی ندارد، بلکه از حضرت مریم دنیا آمده، مانند همه افراد زندگی کرده، عاقبت به سوی پروردگار خود بازگشته است...» نویسنده سپس اظهار امیدواری می کند که همه مردم موحد شوند و ما نیز همانند ایشان امیدواریم که نور توحید اسلامی دل‌های همه مردم جهان و بالخصوص مسیحیان را روشن سازد، و آنان را از این تناقضات و موهومات نجات بخشد. (خسروشاهی)

به هر صورت: اروپا از زنجیر کلیسا و از سلطهٔ دین، هر دو با هم، جدا شد و بدینوسیله لباس کامل

«روم» را پوشید که در راه خواست مادی وی – که به جز جسم و نیازمندیهای کوتاه وی چیزی را

نمی شناسد چیزی نمی ایستد و جلوگیری نمی کند و به هیچ چیز، مگر به واقعیت های مادی که

حواس مادی آنرا احساس می کند، باور ندارد.

و بدین ترتیب بر خرابه های کلیسا و دین مسیحی، فلسفه مادی محضی بوجود آمد که: از زمین و

حواس مُدر که کمک می گرفت و یک لحظه هم چشم خود را به سوی آسمان باز نمی کرد!

چنانکه گفتیم: «داروین» هنگامی که حیوانیت انسان را ثابت نمود! قهرمان این انقلاب تاریخی بود!

و این نفخهٔ الهی را که انسان را از مرتبهٔ پست حیوانیت بالا می برد، از وی نفی کرد و آنرا فقط با

زمینی پیوند داد که با ملکوت اعلیٰ ارتباطی ندارد و به آن نمی رسد!

البته من در اینجا، در فکر بررسی «تئوری داروین» نیستم و دوست هم ندارم که راه کلیسای اروپا

را، هنگامی که با نظریهٔ علمی وی با عقاید فلسفی خود مبارزه می کرد، پیش بگیرم، ولی من فقط

می گویم که با صرف نظر از واقعیاتی که در نظریهٔ وی هست و علم هم صحت مقداری از آن را

ثابت کرده است، باید اعتراف کرد که از پشت سر آن، یک فلسفه مادی محضی بوجود آمد که

مجال برای چیز دیگر، به غیر از زمین و ماده محسوس باقی نمی گذارد، و فرار داروینیستها-

هواداران داروین از بحث درباره مسئله پیدایش حیات در عالم و روی کره زمین اینکه این مسئله

مربوط به ما نیست و دلیل و برهانی هم نمی توان بر آن یافت، چیزی جز نشانه فرار از اعتراف بوجود

یک وجود عالی که بر زندگی و زندگی‌گانی نظارت داشته و در خلق و ایجاد دخالت دارد، نیست.

آری، این فلسفه‌ای است که هر چیزی را که حواس نمی تواند آن را درک کند، نمی پذیرد و جز به

آن واقعیت کوچکی که علم بدان دسترسی دارد و عقل آن را می بیند، به چیزی دیگر ایمان

نمی آورد. و از همین فلسفه مادی همه این تئوریا و نظریه‌های جدید غربی، و تمامی این

فلسفه‌هایی که بر آن احاطه کرده‌اند، پیدا شده‌اند...

و از همین جا بود که فلسفه کمونیستی «کارل مارکس» در شرق و نظریه «فروید» در اروپا و

«پراگماتیسم» در آمریکا بوجود آمد، و همه آنها ریشه واحدی دارند، ولو اینکه در فروع و مظاهر

مختلف باشند.

پیش از اینکه ما، در مذاهب و مکتهای مختلف روانی بحث و تحقیق بکنیم چاره‌ای جز اشاره به

این موضوع تاریخی نبود، تا بدانیم که چگونه این موضوع پیدا شده و علل و عواملی که باعث شده

پیدایش آن را یک مسئله منطقی نشان دهد، چه بوده است. و همچنین بدانیم که آنچه را ما «نظریات

علمی ثابت شده غیرقابل شک» یا «مسائل صرفاً موضوعی» می‌نامیم، جز نتیجه فلسفه‌های معینی

نبوده و از آثار و واکنشهای روانی خاصی است که آنها را نمی‌توان از همدیگر جدا کرد.

من دیدم که به دو جهت باید از «فروید» قدری بیشتر و به تفصیل بحث کنم، ولی درباره مکتبها و

مذاهب روانی دیگر اجمالاً سخن گفته و سرعت بگذرم:

۱- هدف این بحث، بررسی همه نظریات روانشناسی و پسیکولوژیک نبوده و مراد مقارنه و مقایسه

آنها با نظریه اسلام نیست، بلکه مقصود فقط بررسی مسائلی است که تأثیر عمیق و خاصی در

اجتماع دارد.

۲- بسیاری از نظریات دیگر، که در ظاهر و یا در فروع، مخالف نظریه «فروید» جلوه می‌کنند، همه

آنها در یک اصل بزرگ به همدیگر می‌رسند و آن: مادی و حیوان بودن انسان است. پس اگر ما از

نظریه «فروید» قدری به تفصیل سخن بگوییم. در واقع همان وقت نظری هم به بقیه نظریه‌ها و مکتبها

افکنده‌ایم!

فصل سوم

فروید و فرویدیسم

فروید

فروید بدون شک نابغه کم نظیری است!

نظریات او در روانشناسی تأثیر بزرگی به جای گذاشت که از حدود مباحث روانی و تربیت و تعلیم

گذشته به بسیاری از جنبه‌های زندگی انسانی سرایت نمود: در ادبیات و هنر به طور عموم و پزشکی

و بازرگانی و دیگر جنبه‌های زندگی تأثیر گذاشت، ولی بزرگترین و شدیدترین اثر آن در زندگی

اجتماعی است.

نظریه او درباره ضمیر باطن و در تفسیر جنسی جنبه‌های مختلف زندگی انسانی، در اروپا و آمریکا

و سپس در شرق از راه تقلید و واگیری! دگرگونی‌های بزرگی پدید آورد.

و علی‌رغم پیدایش نظریات جدید در روانشناسی، مخصوصاً در آمریکا، نتیجه نظریه فروید

همچنان به زور در افراد واجتماعات سرایت می‌کند و همچنان عامل بزرگ بسیاری از جنبش‌های

فکری، در اینجا و آنجا است!

آری! این نبوغ بی‌مانند، آثار دور و درازی در افکار مردم داشت، ولی مفهوم طبیعت نبوغ این

نیست که فروید در همه افکار و نظراتی که ابراز می‌داشت بر حق و صواب بود و یا این را اثبات

نمی‌کند که او در تفسیر روان انسانیت، خطاهای اساسی بزرگی را مرتکب نشده است.

به نظریات او، مخصوصاً از جهت اصرار وی به اصالت بخشیدن مسئله جنسی در همه جولانگاههای زندگی و حیات بشری، اشکالات و نقدهای زیادی وارد شده است.

در این خصوص گفته‌اند که او تحت تأثیر بررسی نمونه‌های نادری که همیشه در جستجوی آنها بود، قرار گرفت و سپس به غلط نتایجی را که از مطالعه حالات نادر و غیرعادی آنان بدست آورد، بر همه بشریت به طوری یکنواخت تطبیق نمود، ولی نخستین ایرادی که به حق بر او می‌توان گرفت در اساس نظریه او است، یعنی در توجّه به انسان به عنوان یک موجود زمینی مادی محض که مشاعر و عواطف او جز در موارد غیرعادی، از چهار دیواری عالم خاک بالا نمی‌رود.

در فصل سابق - نظریه مسیحیت ضمن اشاره کوتاهی خاطر نشان نمودم که فروید در نظری که

به عنوان یک حیوان مادی به انسان می‌افکند، تحت تأثیر داروین قرار گرفته است، و در اینجا

شایسته است که تا اندازه‌ای به تفصیل آن پردازیم:

عیب نظریه داروین در مطالب و تحقیقات علمی وی که در نوشته‌هایش به شرح و بسط آن

پرداخت و یاران و پیروانش نیز از او پیروی کردند، نیست، بلکه عیب آن در نتایج و الهاماتی است

که این نظریه از خود به جای گذاشت، و این آثار نه تنها در افکار عمومی مردم باقی ماند، بلکه از

روزگار وی تاکنون، در تمایلات دانشمندان نیز به جا مانده است.

بسیاری از عقاید او اثبات شده، اگرچه هنوز هم عده‌ای از دانشمندان همچنان به معارضة آن

برمی‌خیزند، ولی مامتعرض این مباحث علمی نمی‌شویم و فقط فلسفه و عللی را که موجب پیدایش

آن گشته و بعدها در تطبیق آن تأثیر گذاشته، متعرض می‌شویم.

این فلسفه، یک «واقعیت علمی و حقیقت شناخته شده و ثابتی» نیست که در سطحی عالی و مافوق

سطح مناقشه و بحث قرار گیرد. بلکه آن فقط یک انگیزه شخصی و زاویه دید مخصوصی است که

صاحبش بدان بازخواست خواهد شد، اگرچه موجب پیدایش حقایق اصیلی نیز شده باشد.

زیرا هیچ حقیقتی، حتی در میدان علوم تجربی هم به ذاته آنچنان که بسیاری از مردم تصور

می‌کنند، مورد عمل واقع نمی‌شود. بلکه طریقه نمایش و عرضه حقیقت و وجهه مخصوصی که از

آن در نظر است، به وی تأثیر بخشیده نتایج را بر آن بار می‌کند، و این حقیقت در میدان علوم و یا

جامعه و زندگی تفاوت نمی‌کند.

البته این نکته‌ای است که شایسته دقت و تحقیق زیادی است.

عنوان پر طمطراق «علوم تجربی» مخصوصاً ما مردم مشرق زمین را فریب می‌دهد و تصور می‌کنیم

که آن آخرین حقیقت ثابت است و کسی که به مناقشه آن اقدام کند، فردی نادان و خرافی شناخته

خواهد شد.

ما باید در ایمان به معلومات علمی حتی در مسائل علمی محض، مانند ریاضیات و طبیعی و شیمی،

احتیاط کامل رارعايت نمائيم. زیرا می بینیم که علم هنوز در مراحل کودکی است و هر روز

افق های تازه تری در برابرش نمودار می شود و در نتیجه، معلوماتی را که دیروز به عنوان آخرین

حقیقت می شناختند و هیچگونه جدال و تأویل را در آن نمی پذیرفتند. امروز به طور کامل و کلی

لغو می کنند.

هنوز مدت زیادی نیست که انیشتین گفت: قوانین نیوتن در جاذبه فقط در سطح کره زمین قابل

تطبیق است، ولی برای جهان بزرگ هستی کافی نیست.

بنابراین، آن نیز فقط حقایق علمی کوچکی است نه حقایق مطلق، و در صورتی که بخواهد در

دایره وسیع تری تطبیق شود دچار نقض و اشکال خواهد شد.

امروز اسرار اتم کشف می شود، از بررسی آن نظریات زیادی در تفسیر هستی و زندگی، بوجود

می آید که از پیش کاملاً مجهول بوده است و همراه آن پاره ای از نظریات که دیروز به عنوان

آخرین نظریات علمی شناخته می شد، به صورت خرافات و افسانه ها جلوه خواهد کرد.

در صورتی که در میدان علوم محض که به طور کلی تابع تجربیات آزمایشگاهی است، وضع چنین

باشد، پس ما حق خواهیم داشت در تلقی و دریافت نظریات روانشناسی و یا نظریاتی که مربوط به

امور مجهولی است - که تاکنون آزمایش و تجربه در آن نفوذ نکرده احتیاط بیشتری بنمائیم. و

شایسته است که ما را غرور به علم، فرانگیرد و نگوییم که این و آن، چنین و چنان! حقایقی است مطلق که قابل بحث و جدل نیست.

داروین

یکبار دیگر می‌گویم که منظورم این نیست که در مباحث داروین‌یسم آن قسمتهایی را که به طور

قطعی ثابت شده و تا امروز هم مورد تقدیر است، متعرض شوم و مورد بحث قرار دهم، بلکه

متعرض فلسفه‌ای می‌شوم که این نوع خاص اندیشه را بوجود آورده است.

اولین چیزی که از آن به نظر می‌رسد این است که آن یک فلسفه مادی محض است که همه

روابط زمین را با هر نیروی خارجی قطع می‌کند و حتی نسبت به علمی که در آینده پدید می‌آید،

جنبه احتیاط را رعایت نمی‌کند.

امروز به نظر دانشمندان انرژی اتمی می‌رسد که در مسئله نشو و ارتقاء: «تکامل» نظریه‌ای مخالف

عقیده داروین اعلام کنند (۱۱) گویی داروین عمداً می‌خواهد میدان بحثش را به کره زمین و یا

حداکثر در منظومه شمسی محدود نماید و بحث را از حدود آن به عوالم افلاک دیگر در هستی

بزرگ، تجاوز ندهد، تا تأثیر هر گونه نیروی خارجی را که اراده‌ای در آفرینش یا نشو و ارتقاء

داشته باشد، انکار نماید و این مطلب از توجیه عجولانه‌ای که درباره آفرینش نخست و

پیدایش حیات در زمین مرده و خالی از زندگی ابراز می‌دارد، روشن می‌شود.

.....
۱۱. اخیراً روزنامه‌ها نوشتند که دو دانشمند آمریکایی در یکی از غارها آثار
بازمانده‌ای از انسان اولیه بدست آورده‌اند، و این کشف به زودی نتایجی مخالف نظریه
داروین بوجود خواهد آورد. (مؤلف)

داروینست‌ها می‌گویند این بحث مهم نیست و در مسئله، تقدم و تأخری پدید نمی‌آورد و در

این‌باره دلیل یقینی نداریم و بدست آوردن آن هم ممکن نیست!

آری، دلیل یقینی وجود ندارد، ولی اهمیت و یا عدم اهمیت این بحث، بازگشت به وجهه نظر

مخصوصی می‌کند.

اما فکر مادی محض که برای آن جز زمین و واقعیت حواس چیز دیگری اهمیت ندارد، به این

مسئله بزرگ اهمیت نمی‌دهد، زیرا احساس باطنی کاملی دارد که مسئله مخلوق نخست، بازگشتش

به قوه‌ای خارج از حدود زمین و از آنچه حواس درک می‌کند، نیست، و اما یک دید وسیع و افق

پهن‌آور، برای این مسئله حساب بزرگی قائل است، زیرا این پایه‌ای است که اختلاف خطیر و

پراهمیتی در مسیر اجتماع و زندگی مردم بر آن، بار خواهد نمود. چون طرز فکری که در درجه

اول بحث خود را به حدود زمین و حواس، محدود می‌کند. وجود قوه‌عالی آفریننده را نفی می‌کند

و یا لاقلاً از جریان بحث خارج می‌نماید. (۱۲) و در نتیجه هر ارزش اخلاقی و روحی که وابسته

بدین اندیشه و طرز تفکر است، از حساب خارج خواهد شد، همچنانکه دین نیز در این جریان

به کنار نهاده می‌شود، زیرا دین همان پرستش آفریدگاری است که این اشیاء از هستی او پدیدار

می‌شوند.

۱۲. داروین صریحاً می‌گوید: که هرگونه تفسیری درباره شئون حیات که وجود خالق و اراده او را دخالت دهد، به منزله دخالت دادن یک عنصر خارق‌العاده و خارج از طبیعت در هیئت میکانیکی خالص است! (مؤلف)

جامعه‌ای که از این فلسفه مادی پدید می‌آید، یک جامعه مادی است که به هیچ یک از ارزشهای معنوی اعتراف ندارد و بدانچه خارج از حواس قرار گیرد، ایمان نمی‌آورد و معاملات و احساسهایش را جز بر اساس منفعت و سود قرار نمی‌دهد، اگرچه با اخلاق و ندای وجدان سازش نداشته باشد، بلکه در چنین جامعه‌ای ممکن نیست که نظر و عقیده مردم نسبت به عالم انسانیت و عالم شعور و احساس از آثار این فلسفه عمومی نجات یابد و در جنبه‌های روانی، جز آنچه که موافق آن است، نخواهد دید و هر جنبه‌ای که از حدود این فلسفه خارج باشد، مورد انکار واقع شده، یا لاقلاً از حساب آن به کنار گذاشته می‌شود.

و از این جهت، در پدید آوردن این طرز فکر، داروین مهمترین دانشمندی است که در عصر جدید بپاخاست و فروید نیز با همه نظریاتش، یکی از آثار این فلسفه و نتیجه‌ای از نتایج آن است! از این رو نباید به آراء و نظرات او به عنوان «حقایق علمی ثابت» و یا «مسائل شناخته نشده»! بنگریم که شرایط محیط و موقعیت‌های خاص، هیچگونه اثری در آن ننهاده باشند. هنگامی که داروین نظریه‌اش را بر اساس این روح مادی که وجود هر نیروی خارج از حدود زمین را انکار می‌کند، پایه‌گذاری و اعلام نمود، دانشمندان غرب احساس نکردند که او چیز شگفت و ناروایی آورده است، زیرا آنان همه از یک طبقه‌اند، آنها به اقتضاء محیط زندگی و شرایط و موقعیت‌های خاص تاریخی، زندگی را فقط در زمین می‌گذرانند و سر را به آسمان بلند نمی‌کنند!

حتی در همان روزگاری که مسیحیت در اروپا نفوذ راسخ و محکمی داشت، همچنانکه در گذشته گفته‌ایم، در نفوس وارواحشان جز در داخل معابد و کلیساها، اثری به جای نگذاشت، در نتیجه هنگامی که از آن خارج شدند، خونهای رومی که همیشه در جستجوی لذت بودند و به واقعیت، جز از دریچه حواس ایمان نداشتند، دوباره بسویشان بازگشت و اینها به اقتضای طبیعت حالات آنها است و البته در این میان کسانی هم بودند که بحق به دین ایمان آوردند که فطرت روحشان بر آنان حکومت کرد.

اما ما در اینجا: شرق، چه شده است که باید کور کورانه ایمان بیاوریم که این تنها چیز درست و

صحیحی است؟

و چرا باید دیده و دل را مسدود نماییم و مانند سحرزدگان بی عقل و یا مثل بهت‌زدگانی که از

شدت بهت و حیرت نفسهایشان به شماره می‌افتد، هرچه از غرب صادر شود برباییم؟!

چرا به بررسی امور نپردازیم و لااقل ندانیم که ظروف و شرایطی که الهام بخشی تمایلات و

فلسفه‌های دانشمندان غرب گردید، مناسب با موقعیت و شرایط ما نیست و هرگز در زندگی ما

روی نداده؟ و چرا معتقد نباشیم که ما چون از شرایط چیره شده بر آنان آسوده‌ایم، بهتر می‌توانیم با

اوضاع طور دیگر روبرو شویم و به آنها با نظر وسیع‌تر و عمیق‌تر و دقیق‌تری بنگریم؟

آری! که این بدون شک غرور فرومایه و نفرت‌انگیزی است و همین است که مرا وامی دارد که

نسبت به این دانشمندان مقدس! اینگونه خارج از حدود ادب سخن بگویم، اگر این غرور فرومایه

طرفداران مکتب مادی و این جهل مضحک نسبت به نظریات علمی نبود، من این انتظار را از

داروین داشتم که بگوید: من از اثر شواهد ثابت و آزمایشهای موکد به اثبات نظریه مخصوص

«نشوء و ارتقاء» رسیده‌ام ولیکن چیزهای دیگری از من فوت شده که نتوانستم آنها را درک کنم. و

از آن جمله، راز پیدایش حیات در روی زمین است و همچنین رازی است که موجودات زنده را به

ثبیت و چنگ‌زدن به زندگی وامی دارد. و سپس سر پنهان توانایی آنها در سازش با شرایط

محیطی است که آنها را فرا گرفته، تا علاقه به بقاء، که در طبیعت آنها است، تحقق‌پذیر شود.

و من تاکنون نمی‌توانم جز این بگویم که اینها از اسرار آفریدگار حیات است که هنوز بر زندگان

نمودار نشده است و علم در آینده، به آنها خواهد رسید و راز مجهول آن را خواهد گشود.

اکنون شما ای نیایشگران غرب و بندگان مخلص آن، بنگرید که آیا این سخن با آزادی فکر

منافاتی دارد؟ و یا با ارزش و احترام عقل و تقدیس و بزرگداشتی که شایسته علم است، ناسازگار

است؟

آیا علم حقیقی با گفتن این حقیقت بزرگ که در لابلای آن همه حقایق زمین و آسمان نهفته

است، منافاتی دارد و آیا اعتراف به این حقیقت، موجب توقف پیشروی علم در یک اندازه

محدودی می شود؟!

هرگز! هرگز!

اگر داروین این سخن را گفته بود، جامعه جدید بطور کلی تغییر می نمود و تاریخ نیز شکل دیگری

به خود می گرفت. اگر او در نظریه علمی تجربی خود جایی برای نیروی آفریننده باقی می گذاشت،

و مردمی را که علمش را تصدیق نمودند، ملزم نمی کرد که دخالت این نیروی بزرگ را در شئون

زندگی و زندگان، از ضمائر و افکارشان دور کنند، علم تجربی در گامهای نیرومندش دوشادوش

عقیده و ارزشهای اخلاقی و معنوی و روحی وابسته بدان، سیر می کرد.

ولی او این سخن را نگفت: اولاً برای اینکه شرایط جنگ و مبارزه میان علم و کلیسا، که مولود

دیکتاتوری و ستمگری و حشیانه کلیسا با دانشمندان بود، فضایی از عداوت و دشمنی آشکار و

بی پرده میان دانشمندان و همه گفته های کلیسا، حتی عقاید صحیح نظیر عقیده به وجود خدا پدید

آورد. و بنابر این در این موقعیت عاقلانه نبود که داروین با کلیسا معامله کند و خدایش را بپذیرد،

در صورتی که کلیسا کوچکترین معامله ای نسبت به پیروان حق روانی داشت و در عذاب دادن

آنان ترحم نمی نمود.

ثانیاً: برای اینکه لازمه اعتراف به خدای کلیسا، اقرار و اعتراف به یک سلسله خرافاتی بود که

گریبانگیر آن شده و در نظر کلیسا و در نظر مردم عوام، با اندیشه و عقیده به خدا پیوند محکمی

داشت.

و این طبعاً در صورتی است که او بوجود خدا ایمان داشته باشد - و خدا بر آن آگاه است (۱۳)

این موقعیت و اوضاع و احوال داروین است که در همه دانشمندان غرب پس از وی، اثر گذاشت،

و آنان را چنین معتقد نمود که به سوی پیشرفت و تقدم علمی، راهی جز دشمنی با دین و نفی جدی

آن از زندگی، موجود نیست. ولی بهانه ما، در به پا نمودن دشمنی میان علم و دین چیست؟

.....

۱۳. داروین به یکی از دوستانش نوشت که: نمی‌دانم چرا مردم مرا متهم به کفر می‌کنند در صورتی که تصور نمی‌کنند که نظریه او، وجود خدا را نفی کند. ولی پاره‌ای سخنان او، که نفرت او را از اقرار به وجود خدایی که در شنون خلق دخالت داشته و بر تطورات آن محیط باشد، ثابت می‌کند، قبلاً نقل شد. (مؤلف)

تأثیر این شرایط و موقعیت‌ها، آنان را به این دشمنی واداشت، ولی بهانه ما در برقراری دشمنی میان علم و دین چیست؟ بهانه ما در تصدیق این خرافه چیست که می‌گوید: وظیفه ما است که دین را از میدان بحث علمی صحیح طرد کنیم؟!

این همان پرستش غرب پیروز و استعمارگر است که دیگران را به بندگی می‌کشد...

این همان تقلید کورکورانه بردگان و بوزینگان است!.

ما هنگامی که به استقلال ذاتی خود ایمان داشته باشیم و هنگامی که از این اسارت دشوار، که

دخالت‌های خارجی و تفرقه و دوئیت‌های داخلی ما را دچار آن کرده است. آسوده شویم، خواهیم

توانست در سایه موقعیت خاص و فلسفه‌ویژه خود، میان علوم تجربی و ایمان و عقیده، صلح و

آشتی برقرار سازیم.

در این صورت، اگر به همه چیزهایی که از غرب به ما می‌رسد، به‌عنوان حقایق موضوعی ثابتی که

شکی به ساحت آن‌راه ندارد، ایمان بیاوریم، مردمی فریب‌خورده و برده خواهیم بود!

تاریخ اروپا می‌گوید: نظریه داروین نقطه تحولی در تاریخ علوم است و این نظریه، در سیر فکری

انسان آن چنان تأثیر گذاشت که می‌توان آثار آن را در نتایجی که دانشمندان دو دوره اخیر بدست

آوردند، مشاهده نمود.

و این مطلب درستی است. و همچنانکه در گذشته یاد کردیم فروید نیز تحت تأثیر آن قرار داشت.

و اولین نموداری که از این تأثیر به نظر می‌رسید، همان توجه و نگاه به انسان به عنوان یک مخلوق

زمینی است، که جهان او همه منحصر در این تنگنای محدود است ولی همه مطلب در اینجا تمام

نمی‌شود... او در زاویه دیگری هم تحت این تأثیر قرار گرفت، آنجا که همه کرامت و بلندی و

درخشندگی و روحانیت انسانی را که او را احاطه کرده است، از او زایل نمود. البته پایه این کار این

است که: رعایت و عنایت الهی را نسبت به انسان و بزرگداشت خدا بوسیله انسان را خرافه بزرگی

می‌دانند که از خرافه بزرگتری که مربوط به خلقت آدم است، پدید آمده است!

علاوه بر این از زاویه سومی هم تحت تأثیر او قرار گرفت. آنجا که از گفتار وی پیروی نمود که

می‌گوید:

«غرایز» انسان امتداد طبیعی و دنباله غرایز حیوانات گذشته است که در نردبان صعودی تکامل، قرار

داشتند، البته به اضافه مقداری تکامل... یعنی به همان اندازه از شرایط و اوضاع و احوال مختلفی که

جدّ اعلاّی انسان با آن برخورد کرد! و در آن تأثیر نمود و با گذشت روزگار، موجود بشری پدید

آمد.

و از اینجا بدست می آوریم که نظریات فروید ادامه طبیعی نظریه داروین یا جلوه کوچکتری از آن در مورد به خصوص انسان است. و از این جهت شایسته است که ما از لغزشگاههای خطرناک آن بپرهیزیم.

پس همه این الهاماتی که از نظریه داروین ناشی شده است، همچنانکه از پیش اشاره کردیم، «حقایق موضوعی» ثابتی نمی باشند، بلکه اینها تمایل فکری مخصوص و فلسفه معینی است که بازگشت آن به مزاج شخصی صاحب نظریه و اوضاع و احوال و شرایط ویژه ایست که با زندگی وی پیوسته بود.

یعنی همان ظروف و شرایطی که نفرت از دین و کلیسا را به صورت واجب مقدس و وظیفه هر صاحب نظر آزاده ای رادر آورده است. ولی این ملابسات و شرایط، چنین وظیفه ای را بر ما فرض و حتم نمی کند و ما را از مناقشه آن با منطق علمی صحیح، باز نمی دارد.

و اما قطع رابطه و پیوند میان زمین و آسمان، یا بین انسان و آفریدگارش، براساس اینکه طبیعت تنها عامل مؤثر و ناظر بر زندگی انسان در زمین است و همان نیرویی است که در کار نشو و ارتقاء و تکامل دخیل است و بالاخره همان است که آدمی را آفرید و اعضاء و جسم و «غرایز» روانش را به وی ارزانی داشت. مغالطه مضحکی است.

اگر اروپائیان به علل و اسباب مخصوصی بدان ایمان آورده‌اند ما اجباری نداریم که بدانچه آنها ایمان آورده‌اند، ایمان بیاوریم، اروپائیان برای این بدان پناه برده و ملتجی شدند که آنان را از سیطره قدرت شکننده و زجر دهنده کلیسارهایی می‌بخشد. چون پیوند بزرگ میان آنان و کلیسا را قطع می‌کند و خدای کلیسا را که به نام او، مردم را به صورت بردگانی درمی‌آورند، به کلیسا بازمی‌گرداند و آنرا تبدیل به خدای دیگری می‌کند که صفات عمده خدای اول را داراست. ولی تفاوتی که با آن دارد، این است که این خدای جدید همراه آنان در زمین زندگی می‌کند، نه کلیسایی دارد که بر مردم استبداد کرده آنان را ذلیل کند و نه متناقضاتی از قبیل مشکله تثلیث، که عقل را متحیر می‌کند، پیرامون آن وجود دارد و نه این خدا را بر آنان الزاماتی از قبیل نماز و روزه و آداب و طهارت است...

آری اروپائیان این مغلطه را تصدیق کردند، چون آنان را از ذات کلیسا آزاد می‌کند و عنان آنان را رها می‌نماید که بدون ضابط و مانعی به دنبال لذت بروند و ملت‌های دیگر روی زمین را به بردگی و بندگی بکشانند تا بر ثروت و لذتشان افزوده شود. همچنانکه رومیها از پیش چنین می‌کردند. ولی ما الزامی به پیروی از آنان نداریم. اولاً: برای اینکه اوضاع و احوال ما غیر از موقعیت‌های آنان است. ثانیاً: برای اینکه، این مغالطه تابع هیچ منطق علمی نیست و اگر غیر از این است پس به ما بگویند که این طبیعت که همه چیز رامی‌آفریند و به تعبیر داروین، برای قدرت آن حدودی نیست،

چیست؟ و اگر دارای حدود معلوم و ماهیت شناخته شده‌ای نیست، پس مجوز منطقی و یا علمی -

نه عاطفی و شخصی ترک اندیشه خدا و تعویض آن به اندیشه طبیعت، چیست؟

اما باز گرفتن کرامت انسانیت از انسان، پس از نفی نسیم رحمت الهی از آفریدگان و تکامل آنان!

مسئله روشن و آشکاراست، زیرا مقصودشان بدسگالی و مکر با کلیسا و رجال دین بود که

می خواستند آراء آنان را سفیانه و نیکنامی و شهرت علمی آنان را آلوده و بدنام کنند و آنان را

به صورت خرافیانی که مردم را با اسلحه خرافات استثمار و استعباد می کنند، مجسم نمایند.

مسئله خلقت آدم، شدیدترین اسلحه‌ای بود که طرفین نزاع آن را برای پیشرفت نظر خویش

استخدام کردند. یعنی همین مسئله از طرفی وسیله تکفیر داروین و از طرف دیگر وسیله متهم شدن

کلیسا به خرافات گردید.

ولی امروز که این معرکه و نزاع پایان یافته و لهیب آن خاموش شده، ما در «علم شناخته شده»

چیزی نمی یابیم که این حقیقت را نفی کند که انسان - خلقت نخستین او هرچه باشد شایسته تقدیر

و تکریم است و او موجود بی نظیری است که بر کره زمین پدید آمده و با عقل و روح خود به

مقامی رسیده که شبیه معجزات است.

در ارتقاء مقام انسانی کافی است که او اتم را شکافته و اسرار آن را باز یافته و شروع به آزاد کردن انرژی اتمی نموده و پدید آورنده هر گونه هنر و قادر بر ایجاد همه تمدنهای مادی و معنوی تاریخ است.

پس اگر اینها همه او را از جمله حلقه‌های گذشته نردبان تکامل ممتاز گرداند، در اینصورت

عجیب نیست که او به تنهایی شایسته تکریم و دارای مقامی غیر از دیگر مخلوقات باشد.

مسئله سوم غرایز انسانی است که امتداد غرایز حیوان شناخته می‌شود: داروین به اقتضای طبیعت

بررسی هایش در اجسام مخلوقات و تکامل آنها، به سوی این عقیده کشیده شد و بنابراین، برای او

ملاحظه شباهت میان انسان و حیوانات عالی اسلاف او، امری طبیعی بود و علاقه او به نظریه‌اش،

وی را واداشت که معتقد باشد که تشابه در وظایف جسم و اعضاء انسان، ناگزیر منجر به تشابه در

وظایف روانی یا «ترکیب روانی» بین حیوان و انسان می‌شود.

این بدون شک خطا و اشتباه است، در اینجا طبعاً میان همه زندگان قدر مشترکی از زندگی موجود

است، عشق به بقاء و آنچه از قبیل حب غذا و جستجوی آن که تابع این رغبت و علاقه است و حب

به حفظ نوع و دنباله‌های آن از علاقه و تمایل جنسی... مسائل مشترک میان همه است، اگرچه

وسایل آنها بر حسب نردبان ترقی مختلف است.

ولی گذشته از اینها - یعنی گذشته از جنبه‌های مشترک میان همه مخلوقات انسان به تنهایی دارای

خصوصیاتی است که وسیله سنجش وی در آنها همان مقیاسی که حیوانات را بدان می‌سنجیم.

نیست، و این درست مثل آن است که نوعی از انواع حیوانات از نوع پست‌تر، به وسیله داشتن حس

بینایی یا شنوایی مثلاً تمایز پیدا کند، در این صورت مقیاس سنجش چنین حیوانی، همان وسیله

سنجش حیوانی که در مرتبه پایین‌تر نردبان ترقی قرار گرفته و این حس جدید را فاقد است، نخواهد

بود و این یک مطلب بدیهی است که در اثبات آن نیازی به کوشش نیست، البته اگر جریان‌امر

آنطوری نباشد که قرآن می‌گوید: «و کان الانسان الکثر شیء جـدلاً» - آدمی از هر چیزی جدلی‌تر

است...

و بسا ممکن است که این مجادله‌گران امتیاز انسان را به داشتن هوش بپذیرند و تسلیم شوند که

علیرغم هوش اندکی که حیوان دارد، به هیچ‌وجه نمی‌توان هوش او را با هوش انسان مقایسه نمود.

لیکن آنان به شدت زیادی در اینکه انسان ممتاز به روح است مجادله می‌کنند. البته نه برای اینکه

این سخن حقیقت نیست، بلکه برای اینکه اعترافشان به این حقیقت، آنان را به تکالیف زیادی پایبند

می‌کند، مانند همان تکالیفی که کلیسا بر آنان واجب می‌کرد و از آن فرار کردند.

پس آنان امروز در اثر همان انگیزه از روح و روحانیت فرار می‌کنند که دیروز آنان را به فرار از

قدرت و سیطره دین وامی‌داشت، علاوه بر اینکه اعتراف بدان مخالف طبیعت مادی و بت‌پرستی

آنان است که از روزگار قدیم به ارث برده اند و همچنان دانسته و ندانسته، در خونهایشان فعالیت می کند.

بنابراین، نگاه حیوانی به انسان اگر در زیست‌شناسی بیولوژی **Biologie** شایسته تطبق باشد،

تطبیق آن در روانشناسی غلط است، زیرا منجر به نتایجی می شود که با راه درست و صحیح،

دورترین فاصله‌ها را دارد.

تأثیر یهودیت در فروید!

تصور می کنم اکنون حدود تحت تأثیر قرار گرفتن فروید از فلسفه داروین و نظریات او را دریافته

باشیم، ولی اینها همه یک اثرپذیری آشکاری است که او با رضایت خاطر بدان تن در داد و با میل

و اراده خویش از او پیروی نمود. ولی من گمان می کنم که در اینجا یک تأثیر دیگری نیز هست

که از لاشعور و ضمیر پنهان سرچشمه می گیرد و بسا ممکن است که شخص فروید هم آن را حس

نکند و اگر آنرا احساس نماید و یا بدان توجه داده شود، شاید آنرا انکار کند، ولی انکار او مانع

امکان چنین اثرپذیری نخواهد بود.

من گمان می کنم که فروید تحت تأثیر یهودی بودنش قرار گرفته و این احساس به یهودیگری،

تأثیر لاشعوری و مرموز خود را در فلسفه و همه نظریاتش بجا گذاشته است!

من دوست دارم، قبل از آنکه هواداران و مریدان فروید ناراحت شده از جا بپرند و قبل از آنکه از اثر انگیزه استهجان و استنکار فریاد بزنند: حاشا این از بشریت نیست! او دانشمندی است که آنچه بر بشر عادی عارض می شود، بر او عارض نخواهد شد.

دوست دارم قبل از این، برای آنان اعترافی از خود فروید نقل کنم که وی خود را از هوای نفس تبرئه نمی کند و همان عقده ها و انگیزه هایی را که در دیگران از آنها استفاده می کند، در خویش نیز بکار می برد و در کتابش: «تفسیر خواب» می گوید: «تحقیقات وی همه در محیط افراد نادر و غیرطبیعی است» و از این جهت در صورتی که همه نظریاتش متکی به این تحقیقات باشد، دیگران به نظریه اش اعتراض می کنند.

ولی او عذر خود را در ناتوانی تعبیر خواب های افراد سالم و طبیعی، چنین شرح می دهد که: او دائماً نیازمند است که بسیاری از شرایط و اوضاع و احوالی که روان هر شخصی را فراگرفته، درک کند تا بتواند یکی از خوابهای او را تفسیر نماید.

و این کار برای او آنچنان که در محیط بیماران نادر، که به او مراجعه کرده می خواهند معالجه شوند و در نتیجه اوضاع زندگی آنان را می پرسد و مطالبی را یادداشت می کند که در حل مشکلات روحی آنان کمک می کند، میسر است در محیط افراد سالم و طبیعی چنین تحقیقاتی ممکن نیست.

برای تأیید این مطالب از جهت اینکه اوضاع و احوال و ملابسات زندگی خود را می شناسد و می تواند از پنهانی ها و اسرار ضمیر خویش استفاده کند، یکی از خوابهای خود را به عنوان نمونه و تأیید سخنانش ذکر می کند.

آنگاه خوابی را ذکر می کند که آنرا «خواب ۲۴ - ۲۳ ژوئیه ۱۸۹۵، نامیده است و آن را با اسلوب

مخصوص خود، در چند صفحه شرح می دهد. ما در اینجا نیازی به نقل همه مطالبی که در

تفسیر خوابش گفته، نداریم. (۱۴) و فقط به نقل این جمله او اکتفا می کنیم:

«دکتر «م» با معالجه ای که انجام دادم، موافق نیست و به آن اعتراض می کند و من هم از او در

خواب با قرار دادن این کلمات مضحک بر لبهایش و تصویر او به شکلی که جهل او را ثابت کند،

انتقام گرفتم». (۱۵)

«من احساس کردم که «دوستم» دکتر «اتو» **Otto** چون مرا در معالجه «ارما» متهم به تقصیر

می کند، علیه من قیام می نماید و من هم در خواب از او این طور انتقام می گیرم که ملامت و

سرزنش را متوجه او کرده وی را به شکل کسی که مرتکب خطا می شود، تصویر می کنم». (۱۶)

.....
۱۴. برای اطلاع از تفصیل این خواب رجوع شود به کتاب «فروید و فرویدیسم»

تألیف فیلیسین شاله، ترجمه اسحق وکیلی صفحه ۷۳ به بعد. (مؤلف)

۱۵. نقل از کتاب تفسیر خواب ترجمه به عربی از ا.ا. بریل، چاپ سال ۱۹۵۰ صفحه

۱۲۲.

۱۶. صفحه ۱۲۶ از مدرک قبل.

اکنون که او درباره خود چنین اعتراف می کند، پس اگر من نظریات او را درباره انگیزه های بشری

و عقل باطن و ضمیرپنهان بر خود او تعلیق نمایم. بر او ستمی روا نداشته ام. و بر همین اساس گمان

می کنم که او تحت تأثیر یهودی بودنش قرار گرفت و احساس او به یهودیت خود، آثار و نتایج

سوء زیادی در نظریات وی بجا گذاشته است.

یهود، همانطوری که معروف است، یک اقلیت جهانی است که در همه نقاط زمین مخصوصاً در

عالم مسیحیت، مبتلا به درد ورنج بوده است.

یهودیان اگر روزگاری در داخل عالم اسلامی از همه حقوق انسانی بهره مند بودند و به زندگی

اقتصادی مشروع و غیرمشروع خود، بدون محاسب و بازرسی ادامه می دادند. در عالم مسیحیت این

چنین وضعی نداشتند. بلکه مسیحیان آنان را به شدیدترین عقوبت ها مبتلا می کردند و از عذاب

دادنشان لذت می بردند و آشکار در تحقیرشان اصرار می ورزیدند و هرگز برای آنان کوچکترین

حقوق انسانی قائل نبودند مگر در دوره اخیر که خواستند بوسیله آنان بامسلمانان کید و نیرنگ کنند، به تقویت آنان پرداختند و آنها را یاری نمودند و بر عالم اسلامی مسلط ساختند. (۱۷) تا نهضتهایی را که مسلمانان شروع کرده بودند، به تأخیر انداخته یا به کلی نابود کنند.

.....
۱۷. صهیونیسم و عمال یهود در سراسر جهان ریشه دوانیده و شریان اقتصادی - حیاتی - ملتها را در دست گرفته و خون آنها را می‌مکند.

در اروپا و آمریکا صهیونیسم با همکاری تراستها و کارتل‌های نفتخوار، نقشه‌های خائنانه استعماری برای ملل آسیا و آفریقا می‌کشند و به موقع اجرا درمی‌آورند. و برای کوبیدن جنبش‌های ملی و اسلامی ملل ما، حتی از ناجوانمردانه‌ترین روشها نیز استفاده می‌کنند.

صهیونیسم عالم ارتجاع و استعمار، و «اسرائیل» پایگاه نظامی امپریالیسم بین‌المللی مسیحی است... و تقویت اسرائیل پایگاه نظامی غربی تجلی انگیزه غلط و تعصب‌آمیز صلیبی آنان در گوشه‌ای از جهان اسلام است. با آنکه خود آنان بهتر از همه می‌دانند که يك میلیون و نیم آواره فلسطینی هنوز هم که هنوز است. در بیابانهای سوزان کشورهای عربی بلا تکلیف در زیر چادرها، بسر می‌برند. مدعیان آزادیخواهی و طرفداران حقوق بشر! خود عامل بدبختی ملتی گشته و عامل اصلی سلب آزادی از آن شده‌اند و حزب سوسیالیست! اسرائیل هم که حکومت را به دست دارد، نمونه کاملی از ماهیت ضد ملی سوسیالیستهای قلبی دنیای غرب را به همه دنیا نشان می‌دهد... آری! چنین است مفهوم واقعی انسان دوستی دول آزاد! جهان غرب! (خسروشاهی)

البته این کار به الهام از روح متعصب صلیبی ضداسلام است که آثارش در نفوس مسیحیان،

علی‌رغم دوری آنان از دین مسیح و کنار نهادن آن، هنوز موجود است. (۱۸)

.....
۱۸. از کتاب الاسلام علی مفترق الطريق تألیف: لیوپولد فایس و ترجمه به عربی از
دکتر عمر فروخ. (مؤلف)

با وجود همه این همکاری و تحریک که از یک احساس انسانی صادر نمی شود بلکه نتیجه یک
سودطلبی و مصلحت خواهی ناپاک است، همچنان در آمریکا، که شدیدترین یاران صهیونیسم
است، اما کنی وجود دارد که تابلوهایی بدین مضمون در آنجاها نصب کرده اند که: «ورود سگان و
یهودیان ممنوع است».

اما در غیر آمریکا، ادبیات قدیم و جدید انگلیسی از شواهدی که نفرت و انزجارشان را از یهودیان
اثبات می کند، بی نیاز از یادآوری است و به عنوان نمونه، داستان معروف «زنبق سرخ» **scarlet**
Pimpernel را ذکر می کنم. همچنانکه نمایشنامه «تاجر ونیزی» شکسپیر، شاهد اهانت ها و
تحقیرهایی است که یهود ایتالیا دیده اند. و البته در آلمان کار به درجه نابودی و ریشه کنی آنها
رسیده بود.

شدیدترین اتهام یهود این است که آنان مردمی مستغرق در مادیات هستند و در راه منافع و مصالح خویش، از انجام هیچ چیزی باک ندارند، و در آنها وجدانی نیست که آنان را در موارد منافع دور و نزدیک، از ارتکاب پست‌ترین اعمال بازدارد.

و نیز آنان متهم‌اند که نمونه‌های برجسته و ارزشهای مخصوص اخلاقی در نظرشان سخن بیهوده و سخیفی است که جز حرمان و خسارت برای فرد نتیجه‌ای ندارد.

شکی نیست که بسیاری از اینها، در روح کودکانی به نام «زیگموند فروید»، جای گرفت. و

احساسات مخصوصی در مقابل این درد و رنج‌ها و تحقیرهایی که بر یهود - که او هم از آنان بود

روایی داشتند و در مقابل تهمت‌هایی که آنان را از چپ و راست بدان عقوبت می‌کردند، در ضمیر پنهان و غیر مستشعر او رسوب نمود!

اکنون باید دید که ضمیر پنهان و لاشعور وی، چگونه از همه این‌ها بصورت آراسته و معقولانه‌ای انتقام گرفت که هیچ‌یک از این جنایت‌کاران ستمکار مسیحی، راه اعتراضی بر آن ندارد، او

بدینوسیله برای خود و مردم یهود انتقام می‌گیرد که بگوید: شما ای مردمی که ما را متهم می‌کنید

که ما براساس غرایز خود زندگی می‌کنیم و جز مصالح مخصوص خویش چیزی را نمی‌شناسیم و

وزنی برای ارزشهای برجسته و یا موازین اخلاقی قائل نیستیم. به روان و ضمیر خودنگاه کنید، به

اعماق باطن شعورتان بنگرید، من هم اکنون آئینه سحرآمیزی در مقابل شما قرار می‌دهم! که تا

اعماق روحتان نفوذ خواهد کرد و ظلمات مجهول ضمیر پنهان را آشکار خواهد نمود به نفوس و ارواح خودتان نگاه کنید همه شما نیز مانند یهودید، شما هم همگی مردمی مادی هستید که بر اساس پیروی از غرایز، زندگی می کنید و شما نیز نه وجدانی دارید و نه اخلاقی، نه نمونه های برجسته ای دارید و نه ارزشهای معنوی. و این تصور زشت و بدمنظر، که به مامی چسبانید، بر همه شما تطبیق می شود. پس چرا اینها را به یهود اختصاص می دهید، در قدیم و جدید شکل همه انسانیت همین است فروید در ضمیر پنهان خویش، اینگونه لعنت نسلها را که فقط متوجه قوم یهود بود، برمی دارد و برای انتقام از آنان، لعنت را به سر و روی همه می باشد!

ولی نکته فقط همین نیست...

آنجا که فروید جامعه را مانند «غولی» تصویر می کند که همیشه در تعقیب فرد است و سعی دارد نابودش کند، در غیرمستشعر خویش، اکثریت مسیحی یا همه بشریت را مجسم می کند که در تعقیب اقلیت یهودی هستند و می خواهند خورد و نابودشان کنند.

و هنگامی که شعور فرد را نسبت به جامعه به صورت دشمنی و عداوت مجسم می کند و بدان چنین می نگرد که آن قید و بندی است که باید نابودش، نمود و بر آن غالب آمد در ضمیر پنهان خود احساسات اقلیت یهود را در برابر سایر جهانیان و آرزویشان را در خورد کردن و غلبه و در پایان کار، سلطنت نمودن بر آنان را تصویر و نقاشی می کند. و همچنین در تصویر و تفسیر فشار

عقده روانی به اینکه آن غالباً چیز پستی است که بدترین نتایج را برای فرد ببار می آورد و او را با

حرمان و محرومیت و اضطرابهای روانی و عصبی، رنج و عذاب می دهد. در واقع در روان

لاشعوری خود، قلع و قمع جهان را نسبت به یهود و عذابها و اضطرابهایی را تصویر می کند که

جهانیان در قوم یهود ایجاد کردند!

و از این قرار، آراء و عقاید اساسی فروید همه عکس العمل های غیر مستشعر عواملی از قبیل دشمنی

با همه جهان و تمایل به انتقام از آنان است که در روح فروید - که یک فرد یهودی است - فعالیت

می کردند و این عکس العملی است که ضمیر باطن فروید آنرا دگرگون کرده و به صورت

معقولانه ای **Rationalisation** در آورد تا همانطوری که فروید می گوید: یک مظهر علمی

زیبایی به خود بگیرد که بر ظاهر آن غباری نباشد!

شکی نیست که اینها همه فرضی است. نه من و نه دیگران. در نظایر این امور دسترسی به یقین

نداریم! ولی این فرض معقولی است که طبیعت اشیاء آن را آرام می دهد و در اینجا یقین قاطعی هم

نیست که آن را نفی کند.

اثر پذیری های مستشعر و غیر مستشعر هرچه باشد، در مناقشه و اشکال بر عقاید فروید بر آن

اعتماد نمی کنیم، زیرا باید در عقاید او به صورت موضوعی مناقشه و بحث نمود.

ما این تفسیرها را از این جهت ذکر کردیم که روشنائی خاصی بر تمایل فروید در تفسیر روح انسانی خواهد افکند و مارا قانع خواهد نمود که لااقل پاره‌ای از عقایدش آنقدر که ناشی از اوضاع و احوال و خصوصیات شخصی وی بودند، حقایق علمی نیستند.

وجدان اخلاقی

در فصول «فرد و جامعه» و «جنایت و مجازات» و «مشکله جنسی» و «ارزش‌های برجسته» (قسمت دوم کتاب) درباره پاره‌ای از عقاید «فروید» سخن گفته‌ایم و در اینجا نظریات او و اشکالات ما بر آنها را فقط به طور عموم، در معرض ارزیابی می‌گذاریم.

اولین ایرادی که بر او گرفته می‌شود تحقیری است که نسبت به انسان روا می‌دارد. زیرا او را به صورت مجموعه‌ای از غرایز و شهوات مجسم می‌کند که از واقعیت زمین مادی بالاتر نمی‌رود و حتی لحظه‌ای، که در هنری بلندپایه و نه در اندیشه‌ای عالی، و نه در جلوه‌ی از تجلیات روح، از قید غریزه آزاد نمی‌شود، جز اینکه در راه نیروی غریزی مانعی قهری قرار گیرد که مانع آزاد شدنش گردد.

پس تصویری که او برای انسانیت ترسیم می‌کند. تصویر فردی است که در طول زندگی تحت تأثیر انگیزه شهوت: **Libido** قرار گرفته یعنی تحت تأثیر همان نیروی شهوانی که هرگز

ارالحاح و اصرار باز نمی ماند و با تلاش برای تحقق بخشیدن لذتهایش می کوشد و اگر بتواند آنرا تحقق بخشد چه بهتر! و گرنه همیشه در جستجوی چاره ایست که بتواند از موانعی که در برابرش قرار گرفته، راه فراری پیدا کند.

او اگر بتواند در برابر یکی از نگهبانانی که در جلو دالان ضمیر قرار گرفته اند، با ظاهری پسندیده که شبهه ای را بر نمی انگیزاند لبخند زده از آنجا بگذرد. سعادت مند خواهد بود، یعنی او در حقیقت خود را در لابلای مقاصدش مخفی می کند، چون اگر نگهبانان پیدایش کنند دچار فشار و عذابش خواهند نمود!

او همیشه بطور آشکاری به این چاره جویی و حيله اقدام می کند بلکه غیر مستشعر به صدها نوع مغالطه و حيله دست می زند. (۱۹) و هدفش این است که منفذ و روزنه ای برای انرژی شهوانی که هرگز از تلاش و اصرار باز نمی ماند، پیدا کند و اگر غیر مستشعر نتواند منظورش را در بیداری عملی کند، به خواب و رویاها پناهنده می شود، خواب برای تحقق بخشیدن به همه تمایلاتی که فرصت تحقق بخشیدن آن را در بیداری نداشت، میدان وسیعی است - همه خوابها در نظر فروید تعبیری از یک تمایل و یا نفرت سرکوفته ای است!

.....
۱۹. در کتاب «The ego and the id» ترجمه ژان رو ویر چاپ سوم سال ۱۹۴۲ صفحه ۸۳ می گوید: «موقعیت ذات میان انرژی شهوانی و حقیقت خارجی بیشتر اوقات او را وامی دارد که همیشه منافق و نیرنگ باز و منتظر فرصت باشد مانند

سیاستمداری که حقائق را می‌نگرد ولیکن دوست دارد مقام و موقعیت خود را میان مردم حفظ کند.» (مؤلف)

و در هر حال فرد، آنی برای برآوردن آرزوهایش کوتاهی نمی‌کند، مگر در صورتی که بطور کامل در مقابله با نگرهبانان عاجز شود و یا نتواند با آنها حيله‌ای به کار برد و یا نقص جسمانی و عضوی مانع برآوردن آن گردد.

این عوامل همه او را در معرض اضطراب‌های عصبی و عقده‌های روانی قرار می‌دهد که تأثیر بی‌اندازه‌ای در فاسد کردن طبیعت بشر و متلاشی نمودن نشاط زندگی او و انحراف از طریق مستقیم، بجا می‌گذارد. فروید سازمان روانی انسان را چنین تشریح می‌کند که آن دارای سه درجه

است که یکی بالای دیگری قرار گرفته، اولین و پایین‌ترین آن انرژی شهوانی است که محل آن من پایین «id» و ریشه آن همان نیروی شهوانی است. اگرچه «من پایین» مشتمل بر یک

نیروی «بی‌طرف» نیز هست که عنوان و معرف و حدود مشخصی ندارد، ولی تحت تصرف قدرتی

است که می‌خواهد آن را استخدام کند.

و بعد از این مرحله، «من» (ego) پدید می آید و این همان روان بیداری است که با جامعه روبرو

است و می کوشد میان تمایلات متناقضی که در داخلی روان موجود است و میان حقیقت مادی

خارجی، هم آهنگی و سازش برقرار کند و سومین عنصر روانی همان «فوق من» Super ego

است و آن از تلبس کودک به شخصیت پدرش و تمایل به همانندشدن با او بوجود می آید (۲۰) در

این هنگام عقده «اودیپ» مانند یک نتیجه طبیعی عشق کودک به مادرش که پدر مانع تحقق

بخشیدن آن است، پدید می آید و در نتیجه در روان کودک نسبت به پدرش یک احساس مزدوج

بوجود می آید که در آن واحد دارای دو جنبه حب و بغض (نفرت و علاقه) می باشد.

.....
۲۰. کودک در این مرحله می کوشد خود را هرچه بیشتر در شخصیت پدرش ظاهر

کرده، خویش را چون او درآورد! (مؤلف)

آنگاه کودک - در صورتی که در خط سیر طبیعی قرار گیرد - با افزودن این تلبس و تجلی در

شخصیت پدر از این کشمکش

آسوده می شود. این مربوط به پسران است و اما دختر در نقطه مقابل قرار می گیرد و او با افزودن

تلبس و تجلی در شخصیت مادر، از این عقده آسوده خواهد شد! و از اینجا وجدان پدید می آید که

هدف اساسیش سرکوب کردن وریشه کن نمودن شهوات نامرغوب جنسی، به منظور حمایت «من»

در برابر ظلم و فشارنیروهای خارجی (پدر یا جامعه یا دین یا رسوم و آداب) می باشد. (۲۱)

.....
۲۱. از کتاب «The ego and the id»

تا اینجا روان آدمی در تصویر فروید پایان می پذیرد و نخستین چیزی که در آن به نظر می رسد این

است که وجدان اخلاقی، به معنایی که در علم اخلاق معروف است، وجود ندارد، و آن

خرافه‌ای است که انسان بدان وسیله بر خویش می خندد و اما حقیقت در نظر فروید این است که

وجدانی که در اثر سرکوب نمودن و مقهور کردن انگیزه‌های فطری پدید آمده، همچنان به خاطر

مصالح فرد به این قهر و غلبه می پردازد، تا او را از اصطکاک با نیروهای خارجی دورنگهدارد.

او با انکار وجدان اخلاقی و تبدیل آن به این وجدان سودجو، ضرورت همه ارزشهای اخلاقی ذاتی

را انکار خواهد نمود، زیرا اساس وجدان اخلاقی، بر فداکاری و گذشت انسان از مقداری از لذات

و منافع خود و یا شریک نمودن دیگران در آن، به اتکاء این احساس که آنان هم با وی در انسانیت

شریک و در زندگی برادرند، استوار است.

چیزی که انسان را به این گذشت و فداکاری دعوت می کند، همان وجدان اخلاقی است که فروید آنرا باطل و لغومی نماید و در نتیجه، همه نتایج و فرآورده های آن، از قبیل نیکی و ترحم و عدالت و کمک قوی نسبت به ضعیف و داران نسبت به فقیر - بدون انتظار پاداش یا لااقل به انتظار یک نیکی دور دستی که به همه خواهد رسید - همه بیهوده و باطل قلمداد می شود.

ما هنگامی که می گوئیم حق غیر از این است و وجدان اخلاقی یک حقیقت واقعی است و فرد را وامی دارد که با تحمل درد و محرومیت، از لذت و سود (در راه مصلحت بزرگی که به خود این فرد و یا تنها به او بر نمی گردد، و یا در راه نمونه های برجسته ای که بدان پابند است و در راه آن مبارزه می کند) صرف نظر نماید، مطلب عجیبی را در خیال پرورده ایم و در عالم افسانه ها سیر نکرده ایم!

نمونه های تاریخی بسیار است. نمونه های قهرمانان و مصلحین - و نمی گوئیم فقط پیامبران و مقدسین - اگر چه آنها هم به طور آشکار و بدون اینکه نیازی به جدل باشد، عقیده ما را تأیید می کنند.

اگر تعداد این افراد در بشریت کمیاب هستند، معنایش این نیست که آنان اصلاً وجود ندارند و یا اینکه نمی توان بخاطر آنها قضاوتی کلی نمود. زیرا، چیزی که یکبار بوجود آمد، ممکن است بار دیگر هم بوجود بیاید.

آنان در پرتو اثر توجیحات و الهاماتی که از فروید و دیگر کسانی که دارای نظر محدود مادی هستند، صادر می شود جمعیت قلیلی می باشند، ولی آنان در دوره های اشراق و صعود، کم نیستند، یعنی همان دورانهایی که ندای انبیاء و مقدسین و قهرمانان و مصلحین، به گوش بشریت می رسد و همان دوره هایی که مردم تا افق های آنان و یا نزدیک بدان، بالا می روند و بدون زور و فشار، بلکه به استجابت یک انگیزه ذاتی، که به تعالی و صعود و امی دارد و از داخل روان بربیک نگهبان واقعی و ذخیره شده ای تکیه دارد، بدین راه سوق داده می شوند.

فداکاری به عمل نیک و یا تحمل آزار و محرومیت در راه یک اندیشه بزرگ یا مصلحت عمومی، با تفسیر فروید درباره وجدان که همراه آن یک نیروی جبری را مجسم می کند و انسان نمی تواند از آن خلاصی یابد، سازش ندارد.

اینگونه فداکاری، وجود ارزشهای معنوی و انسانی را در محیط بشریت به صورت یک نتیجه اصیل آن، که از خارج به روی تحمیل و به اجبار و بی میلی بر او نوشته نشده، تأکید می کند.

فضائل انسانی از نظر فروید

ولی این تفسیر دقیق درباره پاره‌ای از انگیزه‌های عالی انسانی فروید را راضی نمی‌کند، او در جستجوی تفسیرهایی است که جلال این انگیزه‌های انسانی را می‌برد و درخشندگی‌هایی را که در آنها است، تیره می‌کند، هر بلندپایگی اخلاقی و معنوی در نظر او حیلۀ لاشعوری برای مدارا با تمایلات واپس زده است! و هر قدر انسان در ظاهر بر طهارت و انسانیت بیفزاید، این دلیل بر عنف و قدرت مشاعری است که در لاشعور خود آن را سرکوب می‌کند!

اگر او فقط به حالات افراد نادر و مریض اکتفا می‌کرد، همچنان که در کتاب **Totem and**

Taboo - توتم و تابو (۲۲) - در صفحه ۶۸ می‌گوید: «در حالات عصبی که بر مریض اندیشه و

فکر معینی مستولی می‌شود، در ضمیر و وجدان حساسیت شدیدی می‌یابیم، این نشان دهنده نیروی

عکس‌العملی است که علیه فریب و گمراهی شرارت‌انگیزی که در لاشعور متمرکز شده، فعالیت

می‌کند».

.....
۲۲. نسخه‌ای که در این بحث به آن استناد می‌کنیم، ترجمه جیمز ستواچی، چاپ سال ۱۹۵۰م است.

اگر فروید این صفت را مخصوص حالات بیماری روحی می دانست، کسی نمی توانست بر او اعتراض کند، ولی او مسئله را به صورتی که قانون عمومی که شامل همه می شود، درمی آورد و این او است که در صفحه ۶۰ از کتاب نامبرده می گوید: «تقریباً تمامی حالاتی که یک رابطه عاطفی شدید نسبت به شخص معینی (دلبستگی و عشق) در آن موجود است، با یک نفرت و انزجار مخفی در لاشعور و ضمیر پنهان که پشت سر این عشق جهنده و لطیف قرار گرفته، پیچیده می باشد.»

این نفرت و انزجار سبب شناخته شده ای ندارد که بتوان از آن اجتناب نمود و یا چنین آرزو کرد که روزی انسانیت از آن آسوده شود، بلکه این یک امر حتمی و ابدی است، زیرا ازدواج، ترکیب چیزی است که جزء طبیعت مشاعر و احساس های انسانی می باشد. همراه عشق، احساس نفرت بطور ذاتی پدید می آید و همراه لذت، درد و رنج، و همراه تمایل، بی میلی است. و همینطور هر احساسی که در روان خطور می کند، ملازم و همراه شعوری است که ذاتاً و بدون علل و اسباب معلومی، با آن ضد و مخالف است. (۲۳)

.....
۲۳. در فصل «ارزشهای والا» با استفاده از کلام خود فروید اثبات کرده ایم که این مطلب صحیح نیست.

و چون عملاً محال است که دو احساس و شعور متضاد با هم در منطقه شعور و ضمیر آشکار ظاهر شوند. پس ناگزیر فقط یکی از آن دو ظاهر می‌شود و این همان است که جامعه بدان اجازه تظاهر و تجلی می‌دهد، در حالی که آن دیگری در لاشعور و ضمیر پنهان، سرکوفته می‌شود، ولی همیشه

در صدد بدست آوردن فرصت مناسبی برای عرض و اعلان وجود است! مثلاً در خواب یا حرکات و اعمال و ادراکاتی که به ظاهر نامربوط و بی اراده به نظر می‌رسد، یک فرد نابغه و هوشیار می‌تواند شواهد و نشانه‌هایی برای آن بدست آورده آنها را با هم مربوط نماید.

در کتاب **Totem and Taboo** در صفحه ۵۹ می‌گوید: «مشاهدات کلینکی دلالت دارد که

عشق با نظمی بالاتر از محاسبه، با کراهت و نفرت همراه است و در روابط و علاقه‌های بشر غالباً نفرت قبل از عشق پدید می‌آید ولی نکته فقط همین نیست، بلکه این مشاهدات دلالت دارد که در مناسبات بسیاری، نفرت به عشق و عشق به نفرت، تبدیل می‌گردد. واضح است که این حالات را که انسان در آن، شخص معینی را دوست دارد و آنگاه از او منتفر می‌شود، به حساب نمی‌آورد،

زیرا این شخص اسبابی را پدید می‌آورد که این تحول را عاقلانه جلوه می‌دهد.»

فروید بر این اساس، همه علاقه‌های عاطفی را که ممکن است در نفوس انسانی خطور کند، تفسیر می‌نماید پس پسر از پدرش بیزار است (۲۴) و دختر از مادرش و زن از شوهرش منتفر است و آرزوی مرگش را دارد (۲۵)، اندوه خانواده در مرگ کسی که از آنان می‌میرد، یک احساس

خالص حزن حقیقی از مفارقت آن عزیز نیست، بلکه حيله و روپوشی برشادمانی پنهانی است! که نزدیکان، هنگام آسوده شدن از این فردی که از او نفرت داشتند و علاقمند مرگش بودند (۲۶)، احساس می کنند (!). و این پدیده، اختصاصی به ادراکات فردی ندارد، بلکه تا بجایی که همه زندگی روانی میان افراد و اجتماعات را فراگیرد، امتداد می یابد!

.....

۲۴. Totem and Taboo صفحه ۵۰

۲۵. مدرک بالا صفحه ۶۰

۲۶. همان مدرک صفحه ۶۰

در کتاب **Totem and Taboo** - توتم و تابو - صفحه ۱۵۷ می گوید: «در مناسبتهای مختلف

اشاره نمودم که ازدواج عواطف و آمیختگی مهر و کین «آمی و الانس **Ambivalence**» - یعنی

وجود عشق و نفرت به یک چیز و در یک زمان همان اساس و پایه ایست که بسیاری از سازمانها

و نظم های تمدن بر آن نهاده شده و ما از منشاء آن چیزی نمی دانیم...!»!

پس در این صورت این یک لعنتی است که بر بشریت نوشته شده تا شعور و احساس لطیفی که از

آلودگیها منزّه و خالص است، در او پدید نیاید و تا هنگامی که همه ادراکات لطیفی که در روان

آدمی است، با نظمی بی حساب همراه و ملازم با شعور غیر لطیف دیگری است، بشریت هرگز از

این لعنت رهایی نخواهد یافت.

و هرگز در مدار تاریخ اتفاق نیفتاده که فرزندی والدینش را دوست بدارد و نه والدین فرزندشان را و نه برادری برادرش را و نه در روی زمین هیچ انسانی انسان دیگری را، مگر هنگامی که احساس نفرتی را که در این گروه نسبت به آنهایی که دوست دارند، می‌روید، به طریق اجبار و بدون اراده و بدون یک سبب مشخص و شناخته شده‌ای، با همان نیرویی که احساس محبت بر پایه آن است، سرکوب کنند.

و هرگز اتفاق نیافتاده است که انسان جز با سرکوب نمودن انگیزه‌های فطری، که بالطبع با ارتقاء و تسامی ناسازگار است و میانشان جز با سرکوبی و با فشار، توافق و سازش برقرار نمی‌توان نمود، راه تسامی معنوی را پیش بگیرد.

بنابراین، از نظر فروید هیچ کس نمی‌تواند به اراده و میل خویش و بدون سرکوبی و فشار، از مقداری از لذتها در راه یک‌اندیشه، یا رعایت اصول اخلاق یا ندای وجدان، بگذرد و صرف نظر بنماید. البته فروید انکار نمی‌کند که مردم از بسیاری از تمایلات و لذاتشان جلوگیری می‌کنند، ولی او همیشه برایشان تأکید می‌کند که این امتناع و بازداری نفس، نتیجه تأثیر یکی از قوای چیره بر او، مانند: پدر یا جامعه یا دین، یا آداب و رسوم می‌باشد که چیرگی و سطوت آن به پایه‌ای است که فرد، در برابرش از مقاومت و چاره‌جویی عاجز است!

بلکه او انکار نمی کند که انسان گاهی چنین جلوه می کند که با میل و اختیار خود از پاره‌ای کارها

امتناع می‌ورزد، ولی او این اختیار ظاهری را چنین تفسیر می‌کند که «فوق من» یا ضمیر

پیسکولوژیک، برای نجات وی از بازخواست عوامل قدرت و درد و رنجی که بدو روا می‌دارند، به

اقناع یا اجبار «من» به امتناع از این کار، اقدام می‌کند. و در داخل لاشعور عمل یک مطالعه مرکبی

را انجام می‌دهد و در نتیجه، فرد خود را بدین قانع می‌کند که او این امتناع را به میل خویش اختیار

نموده و نیروی جبر و قهر او را از این کار باز نداشته است! و این مغالطه از دو جهت مفید است:

نخست اینکه مادامی که او در ظاهر به اراده خویش امتناع می‌ورزد، «فوق من» اطمینان حاصل

می‌کند که «من» تابع و مطیع او است، و از دستورات او سر باز نمی‌زند و در نتیجه از تعرض عوامل

قدرت مصون است.

دوم اینکه از اثر این روش به احساس شخصیت انسان خدشه‌ای وارد نمی‌شود و تصور وجود قهر

خارجی ولو بطور ظاهری، از بین می‌رود و در نتیجه با جامعه در حال صلح و سازش باقی می‌ماند و

بدین وسیله سعادت وی تحقق پذیر می‌شود. و این زیباترین بازیهای است که «فوق من» در نهایت

دقت و مهارت انجام می‌دهد و این بازی، به قدری ماهرانه است که افراد ساده‌ای امثال ما گمان

می‌کنند که در اینجا یک وجدان اخلاقی وجود دارد که به این امتناع نفس اقدام نموده است!

و این دست است! و کسی انکار نمی کند که نظیر این، در روان هر انسانی اتفاق می افتد و در هر روز و هر ساعت تکرار می شود، و کسی انکار نمی کند که این مجهول را که بدون توجه بسیاری از مردم، بازی ماهرانه و دقیقش را در روان انسانی انجام می دهد، نبوغ فروید کشف نمود، ولی چیزی که ما همیشه بر فروید ایراد می گیریم، این است که روان بشریت در این مرحله ای که فروید در آن توقف می کند، پایان نمی پذیرد. بلکه در انسان یک نوع از خود گذشتگی حقیقی، نه ظاهری، وجود دارد که علت پیدایش آن نه عوامل قدرت است و نه ناتوانی از تحقق بخشیدن تمایل و آرزوی مخصوصی، بلکه تمایل به بلند مرتبگی و طهارت و عظمت روحی است که وی را وامی دارد که از اجابت انگیزه نیروی شهوانی امتناع کند.

و از این رو است که بعد از این امتناع، دچار عقده روانی و یا اضطراب عصبی نمی شود. در گذشته پیامبران و مقدسان و قهرمانان و مصلحان را به عنوان نمونه نام بردم و اکنون هزاران بلکه میلیون ها بشر را که در طی گذشت نسلها، در سرتاسر مشرق زمین مخصوصاً در شرق اسلامی می زیستند، بر آنها اضافه می کنم، اگرچه ممکن است امروز تحت تأثیر سرایت مادی غرب، نظایر آنان پنهان و یا کم باشند، ولی تا یک نسل پیش، اینگونه افراد آنقدر زیاد بودند که شاید نمی شد شماره کرد.

آنان با آنکه هیچ عاملی: نه دین، نه جامعه و نه رسوم و آداب بر آنان الزام نمی نمود، گذشت و

فداکاری می نمودند، این گروه افراد نادر و غیرطبیعی نبودند که تارفتارشان تحت تأثیر عوامل

نیرومند خارجی مضطرب و نامنظم باشد بلکه این، ارضاء احساسات عالی انسانی است که با میل و

اراده آن را بر خود فرض می دانستند.

ما نمونه هایی را در بحث «نظریه اسلام» برای این موضوع ذکر خواهیم کرد، ولی در اینجا به ذکر

یک نمونه ساده ولی عمیق و پردلالت اکتفا می کنم که از درستی آن، کسانی که نسل گذشته

«مصر» را درک نمودند و یا از معاصرینشان شنیده اند، آگاهند.

فقیر هنگامی که نیازمند وام از مرد ثروتمندی می شد (که او را می شناخت و یا احیاناً نمی شناخت)،

نزد او می رفت درحالی که طبعاً دچار خفت و سرشکستگی بود! ولی همین که مرد ثروتمند

احتیاج او را می فهمید، در احترام و اکرام وی آنقدر مبالغه می کرد تا حالت انکسار را از وی بزدايد،

آنگاه نیازمندی و حاجت او را بطور سری و محرمانه رفع می کرد تا کسی از آن مطلع نشود، سپس

با شدیدترین سوگندها، سوگند یاد می کرد که یادداشتی که وام را اثبات کند، ننویسد و آنگاه قسم

می خورد که آن را تا هنگامی که برای فقیر میسر نشده و تا موقعی که از ضروریات زندگی او

آنقدر زیاد نیاید که بتواند دینش را ادا کند، از او بازستاند و در تمامی این مراحل می کوشید که

کسی از چنین قرض پنهانی آگاه نشود.

چه عاملی است که این انسان را به طی چنین راهی الزام می کند؟

دین و جامعه

یکی از حقوقی که دین برای طلبکار قائل است. این است که در برابر مالش سند و مدرکی

دریافت کند و این موضوع رادر آیه‌ای از قرآن به صورت امر ذکر می کند:

«یا ایهاالذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتوبه» - ای کسانی که ایمان آورده‌اید،

هنگامی که وامی را برای مدت معینی می دهید، پس آنرا بنویسید - بنابراین، دین بر کسی این

روش اصولی و انسانی را که ممکن است در اثر پستی و خست بدهکار، منجر به از بین رفتن همه

قرض بشود، واجب نمی کند.

جامعه؟

هرگز! جامعه بر کسی الزام نمی کند که اینگونه حقوقش را در معرض نابودی قرار دهد که ممکن

است با ساده‌ترین انحراف اخلاقی در روح بدهکار، عملی شود. درست است که جامعه طبعاً از

اینگونه اقدامات جوانمردانه خوشنودمی شود، ولی محبوب داشتن و علاقه‌مند بودن به چیزی یک

نیروی قاهری نیست که مردم را خواه ناخواه و باسرکوبی، به اطاعت آن وادار کند، گذشته از این،

اصرار طلبکار در مخفی کردن موضوع از مردم، این احتمال را از بین می برد که این کار حرکتی

برای برانگیختن خوشنودی و ستایش مردم است.

اگر عده‌ای از افراد لجوج بگویند که این کار از آداب و رسوم چنین اجتماعی است که ترس از انتقاد مردم به پیروی از آن‌وami دارد، باید گفت که این سخن، جز اینکه بر وسعت دایره فداکاری و گذشته‌های عالی بیفزاید و آن را علامت و نشانه همه جامعه قرار دهد - نه یک نشانه شخصی که فرد خاصی در یک نسل بدان ممتاز می‌شود - نتیجه دیگری ندارد و گرنه کیست که از آغاز کار، جامعه را ملزم نمود که این کار یکی از آداب و رسوم وی باشد. در اینجا یک نیروی قاهره نیست که این رسم و عادت ناشی از آن است. پس این گذشت جوانمردانه‌ای است که یک فرد یا افرادی در آغاز بدان اقدام نمودند و دیگران هم از آن خوششان آمد و با اختیار و میل خویش، بسوی آن کشیده شدند و در نتیجه همه جوانمرد و نیکو کار شدند.

اگر فروید تحت تأثیر انگیزه‌های مادی یهودیت و جامعه اروپایی که او در آن زندگی می‌کرد - یعنی جامعه‌ای که در مادیت ریشه دوانده و وارث تعلیمات و سرکشیها و کوششهای امپراطوری روم، برای تحقق بخشیدن به لذت‌های خویش به خرج مستعمرات و بردگان می‌باشد، به این نیکی در انسانیت ایمان ندارد، دلیل و مجوز عقلایی گردنگیری ما نسبت به این عقاید و آراء چیست؟ در حالتی که ما در شرق سرچشمه‌ای داریم که نمونه‌ای برجسته انسانیت آن خشک نمی‌شود، یعنی

همان نمونه‌هایی که گواهی می‌دهند که در فطرت بشریت، نیکی آزادی وجود دارد که از هر گونه قید رها است.

خوابهای الهامی

با وجود این مادیتی که در وجود فروید و جامعه‌ای که او را دربر گرفته و داشت می‌جوشید، اگر او منکر همه معنویات گردد، امری طبیعی خواهد بود. او در نظریه‌اش درباره تعبیر خواب، تا آخرین نقطه پیش می‌رود و هر حقیقتی را که از چهارچوب زمینی، بلکه از چارچوب وجود انسان در جلوه بسیار محدودش خارج باشد، انکار می‌نماید.

او بطور جدی چیزی را که ما به نام «خوابهای الهامی» (رویای صادقه) می‌نامیم انکار می‌کند، زیرا این فکر بر پایه «روح» و براساس رابطه این روح با عالمی بزرگتر و جهان مجهول غیب، بنیان‌گذاری شده و اینها - به نظر او - همه خرافه‌اند که افراد ساده به آن ایمان می‌آورند و شایسته مقام و کرامت دانشمندان نیست، ناگزیر درباره طریقه رمزی تعبیر خواب می‌گوید که این یک روش خرافی است، ولی کار او در این تصریح پراهمیت عجیب است:

او در دو صفحه پشت سر هم از یک کتاب، نخست می‌گوید: «تعبیر خواب با روش رمزی (مانند تعبیر خواب معروف فرعون) تطبیق آن جز در شرایط محدودی امکان ندارد» (۲۷) آنگاه در صفحه بعد، در این خصوص می‌گوید: «که آن یک روش خرافی است». (۲۸)

-
۲۷. از کتاب تفسیر الاحلام صفحه ۱۰۸.
۲۸. از کتاب تفسیر الاحلام صفحه ۱۱۲.

اگر او به سخن اول، یعنی محدودیت در تطبیق اکتفا می نمود، کسی در این باره با او نزاع و گفتگو

نمی کرد. زیرا شکی نیست که اکثریت قریب به اتفاق خوابهای مردم همان طوری که فروید به حق

در این باره تفسیر می کند، نفسانیاتی حاکی از واپس زدگیها است، ولی گذشته از این، عده کمی از

خوابها باقی می ماند که نمی توان آنها را بر این پایه تفسیر نمود و بدون زحمت و پیچیدگی نمی توان

آن را جز بر پایه اعتراف به رابطه مخفی و دقیق میان این فرد موجود وهستی بزرگ و غیب

مجهول، تفسیر و تعبیر نمود.

اینجا دو حقیقت اساسی در این میدان وجود دارد: نخست اینکه کمی عدد این گونه خوابها وجود

آن را نفی نمی کند. و مجوز این هم نمی شود که از حساب دور انداخته شوند، حتی کسانی که

دارای شدیدترین عقاید روحی هستند، نمی گویند که همه خوابهای مردم از نوع خوابهای الهامی

است، بلکه گفته اند انسان فقط در حال صفای روح و شفافیت نفس، یعنی حالتی که می تواند

حجابها را پاره کند و با «مجهول» اتصال برقرار نماید، چنین خوابهایی می بیند.

ولی یک نمونه از این خوابها، برای اثبات این حقیقت روانی جاویدان کافی است. چگونه؟ در

حالتی که این نوع خواب منحصر در یکی نیست، بلکه صدها و هزاران نمونه آن، وجود دارد و

پیش آمدهای شخصی بسیاری از مردم گواه آن است.

تصادف؟

فروید و اطرافیانش می گویند که این تصادف است که پاره‌ای از خوابها را تحقق می‌بخشد و یا این

خود خواب است که انسان رانا آگاهانه و بدون توجه به سوی انجام کاری سوق می‌دهد و آن‌گاه

آدمی می‌پندارد که آن عمل از پیش به وی الهام شده بود. تصادف ممکن است پاره‌ای حالات را

تفسیر کند و الهام ذاتی هم پاره دیگر را ممکن است توجیه نماید، ولی از اینها گذشته حالاتی

باقی می‌ماند که نمی‌توان آن‌را بر این پایه‌ها تفسیر نمود و این نیرنگ‌سازی و حيله‌جویی‌های

غیرعلمی است که اصرار به گشودن راهی برای اثبات عقیده غیر دقیق می‌ورزد.

با وجودی که فروید به ضمیر پنهان که انبار تجربه‌های شخصی و اوضاع و احوال محدود و

کوچک زندگی مرد است ایمان دارد، ولی اعتراف اول او که یک صفحه بعد آن‌را منکر می‌شود،

برای اثبات اینکه پاره‌ای خوابها با تفسیر او که جهان روح را منکر است تطبیق نمی‌کند، کافی

است.

حقیقت دوم اینکه نرسیدن علم تا امروز به راز و تفسیر این رابطه مخفی و دقیقی که انسان را با

هستی بزرگ و غیب مجهول مربوط می‌کند، دلیل بر این نیست که چنین رابطه‌ای وجود ندارد، تنها

چیزی که اثبات می‌کند این است که علم هنوز بدان نرسیده است. کسی چه می‌داند شاید پس از

گذشت مدتی به آن برسد. علم امروز به وجود تله‌پاتی (۲۹) اعتراف نموده است و این نسبت به

انسانی که نیروی او را محدود می‌دانند و آن را فقط در مدار حواس قرار می‌دهند، از عجایب

بشمار می‌رود.

.....
۲۹. تله‌پاتی از دو کلمه یونانی «تله» به معنی دور و «پاتی» به معنی حس و شعور تشکیل شده است که به معنی دریافت و ادراک از دور است. یکی از کسانی که در خصوص تله‌پاتی تجارب متعددی دارد «ژوزف سنیل» نویسنده کتاب «حس ششم» است که نام کتاب دلالت بر عقیده نویسنده آن دارد، این نویسنده درباره تعطیل این حس می‌گوید: «اجسام مادی ممکن است از دور احساس شوند، زیرا یکی از خواص آنها این است که همیشه ارتعاش‌های موجی پی‌در پی از خود پراکنده می‌کنند که تا نقاط دور دست می‌روند و شاید مانند اشعه مجهول از هر حائل و مانعی بگذرند. او غرایز پاره‌ای حیوانات را که از فاصله‌های دوری، هم‌نوع و یا ماده خود را می‌یابند و یا در جاهای پنهان به آنها راه می‌برند، معلول همین حس می‌داند که آن ارتعاش‌ها و امواج مخصوص را درک می‌کنند.

بعضی مثل «دکارت»! این حس را به غده صنوبری مربوط می‌دانند! آنچه مسلم است وجود چنین حسی در افرادی از بشر است و در توجیه و حالات آن بررسی‌های زیادی شده «فلاماریون» در کتاب «اسرار مرگ» نمونه‌های بسیاری از آن را یاد کرده و به شرح و بسط آن می‌پردازد، دانشمندان زیادی در این باره تألیف نموده‌اند از آن جمله: «W. Carington» (و. کارینگتون) نویسنده و دانشمند انگلیسی کتابی در این مورد نوشته و این کتاب را آقای «موریس پلانیول» Maurice. Planiol استاد سابق دانشگاه تهران به فرانسه ترجمه و در سال ۱۹۴۸ از طرف کتابخانه پایو Payot در حدود ۲۵۰ صفحه چاپ شده است و خواننده‌برای کسب اطلاع بیشتری در این باره، می‌توانند به کتاب «نبوت و تکامل» تألیف آقای سیدضیاءالدین روحانی مراجعه نمایند. (خسروشاهی)

با این حال چه مانع می‌شود که فردا به افق‌های بزرگتر و وسیع‌تری در تفسیر روان‌انسانی برسند؟

مخصوصاً پس از آنکه بر اسرار اتم و نور، آگاه شدند این موضوع عملی‌تر به نظر می‌رسد، پس

اصرار فروید بر انکار عامل روحی از زندگی بشر، یک واقعیت علمی ثابت شده‌ای نیست، بلکه

تفسیری است که از انفعالات مخصوصی پدید آمده که ارتباط و پیوندی با علم ندارد و بر ما،

مخصوصاً شرقی‌ها، فرض و واجب نیست که به آن ایمان بیاوریم و آن را چون آیه‌ای که از آسمان

فرود آمده! بر بایم.

نظریه فروید درباره دین

اما نظر او درباره دین: او در این مرحله، در آلوده کردن نمونه‌های بلند انسانیت و تصویر آن

بصورت زشت‌ترین چیزهای ممکن، تا آخرین نقطه پیش رفته است! او معتقد است که دین، برای

اولین بار، از اثر جنایت زشتی پدید آمد که در یکی از نسلهای انسانهای اولیه اتفاق افتاد.

از این قرار: بچه‌ها نسبت به مادرشان احساس یک تمایل جنسی شدیدی نمودند. (نمی‌دانم چرا

فروید نمی‌گوید که آنان به چه دلیل متوجه زنان دیگری نشدند که با آنها در یک نسل بوجود

آمدند؟) ولی تسلط و قدرت پدر، آنان را از اعمال این شهوت گناهکار مانع می‌شد، از این رو

پسران بر قتل پدر توافق نمودند، تا از قدرت و تسلط وی آسوده شده بر مادرشان دست بیاوند! یک

روز صبح زمین با فریادهای دیوانه‌وار و نعره‌های وحشتزایی روبرو شد. بچه‌ها نقشه‌های خود را

عملی کرده بودند، ولی آنان همین که مقصود خود را عملی کردند، پشیمان شدند و احساس گناه

آنان رافرا گرفت، از این رو تصمیم گرفتند که یاد پدر مقتول خود را همیشه مقدس بشمارند!

شخص پدر در احساس و شعور آنان با بعضی از انواع حیوان، امتزاج پذیرفت و این کار، آن

طوری که فروید می‌گوید یک عمل طبیعی و روحی است. (۳۰)

.....
۳۰. او نمی‌گوید به چه دلیل این یک حالت طبیعی است و همه دلایلی که بدان استناد می‌کند حالات نادر بیماری کودکانی است که کراهت و تنفر فشرده شده در اشعورشان را نسبت به پدرشان، به پاره‌ای از انواع حیوانات و ترس از آنها تبدیل می‌کنند. (مؤلف)

آنگاه برای کفاره گناه قتل پدر و تمایل در تقدیس یادبودش، حیوانات را تقدیس نمودند و کشتن

آنها را تحریم کردند و بدین ترتیب نخستین دیانت روی زمین پدید آمد که همان «توتیسم»

می باشد.

و همه مذاهبی که پس از آن پدید آمدند در حقیقت کوششی برای حل این مسئله، یعنی احساس

فرزندان به گناه بوده است و این مذاهب، بر حسب سطح تمدن مردمی که در آن پدید آمدند و

وسایل تطبیق و اجرای آن، مختلفند، ولی هدف همه یک چیز است، یعنی همان عکس العمل آن

حادثه بزرگ (قتل پدر) می باشد، که باعث پیدایش تمدن شده و از روزی که اتفاق افتاد، لحظه ای

آسودگی برای بشریت بجا نگذاشت. (۳۱)

آنگاه فروید فرصت مناسبی برای حمله به مسیحیت، یعنی دشمن شماره یک یهودیت بدست

می آورد، گویی مقصود او از چیدن همه این مقدمات، رسیدن به این نتیجه بوده و می گوید: «

افسانه های مسیحیت در حقیقت تمایل پسر (مسیح) را در کشتن پدر (خدا) مجسم می کند، هر چند

این رغبت و تمایل سر کوفته و واپس زده شد و در نتیجه خودپسر به جای پدر کشته شد، ولی در

همین حال پسر بصورت خدایی در آمده به جای پدر قرار گرفت.» (۳۲)

.....
۳۱. از کتاب توتم و تابو Totem and Taboo ص ۱۴۵.
۳۲. مدرک سابق Totem and Taboo ص ۱۵۴.

بعلاوه کار تحقیر دین فقط در ریشه اصلی آن و تصور اینکه آن از عقده اودیپ، یعنی از یک

شہوت سرکوفته و واپس زده جنسی پدید آمده، پایان نمی پذیرد. او می گوید: دین همچنان تا

امروز مجسم کننده این افکار و احساسات بوده است. علاوه بر اینها، او دین را به صورت عامل

سرکوب کننده همه فعالیت‌های زندگی جلوه می دهد که از یک پندارپستی ناشی شده است که

برای وحشیان و بیابانیها، قابل فهم بوده است و اما امروز دوران وظیفه دین پایان یافته و او جای خود

را به علم واگذار می کند و این سخنی است که شایسته بشر متمدن است. (۳۳)

.....
۳۳. مدرک سابق Totem and Taboo صفحه ۸۸.

جامعه و اخلاق

جامعه و اخلاق و رسوم و آداب، آنها «نگهبانانی» هستند که همیشه در کمین فردند، تا به او حمله

آور شده وی را تحت قدرت خویش در آورده مطیع اراده و خواست خود نمایند و فرد از طرف

خود، همیشه متمایل به شکستن این قدرت است، منتهی وقتی که امنیت داشت، آشکارا به این کار

می پردازد و اگر از عاقبت بد و پایان کار بترسد، دست به حيله می زند. فرويد به صراحت نمی گوید

که جامعه و اخلاق و آداب و رسوم چیزهای پستی هستند که باید نابود شوند تا فرد به نعمت

سعادت برسد و آماده تحقق بخشیدن به شخصیت و لذات خود شود!!، ولی او هنگامی که به

شمامی گوید: «به این آدم سفیه و کم عقل نگاه کنید و به این مریض مبتلا به هیستری و به این

مبتلای به صرع و غشوه بنگرید و در این دیوانه ای که هیچ نقصی در کارها و وظایف او وجود

ندارد و در این مجرمی که به محکمه قضایی کشیده شده، دقیق شوید. آنها همه قربانیان جامعه و

رسوم و آداب، و قربانیان فشارها و ظلم های وارده بر ضمیرند!.

آنان قربانی این موانعی هستند که در راه فرد نهاده و غرایز او را سرکوفته و واپس می زنند و از این

راه شخصیت وی را درهم شکسته فعالیتش را راکد می کنند...»

او هنگامی که این سخن را می گوید، به شما الهام می بخشد! :روشی که مانع پیدایش این عقده‌های روانی و اضطراب‌های عصبی است، آن است که این پرده‌ها و موانع مضر را برداشته و مشاعری را که در زندانهای تقلید زندانی‌اند، آزاد نماید صحیح است که او همانطوری که در کتاب «اگو واید»

The ego and The id تصریح می کند، پس از آنکه انتقاد شدیدی متوجه آن نمود بالاخره

ناگزیر شد به وجود چیزی که آن را مشاعر عالی انسانی می نامند و عبارت از دین و اخلاق و حس

اجتماعی است اعتراف نماید، ولی او همچنان اصرار می ورزد که همه آنها ناشی از فشار و

سرکوفتگی انگیزه‌های فطری تجسم یافته در عقده اودیپ است! بنابراین گاهی ممکن است شما

تصور کنید که فروید به عمل سرکوبی و واپس زدن غرایز توجه کرده می گوید که آنها تنها وسیله

تسامی و ارتفاع معنوی و یک نیازمندی بشری است که انسانیت از آن بی نیاز نمی باشد و به تسامی

معنوی چنین می نگرد که آن یک امتیازی است که اختصاص به انسان داده شد، تا از سطح

حیوانات بالاتر برود، ولی او شما را در این پندار غلط باقی نمی گذارد.

به صراحت کامل مأموریت ابدی خود را در آلوده کردن بشریت و زشت نمودن هر مفهوم و معنی زیبا و جمیل انجام می دهد.

در کتاب: **Three Contributions to the sexual Theory** (۳۴) صفحه ۸۲ تحت

عنوان «تسامی» می گوید: «اما سومین نوع انحراف (طبعاً جنسی) هنگامی که نیروی شهوانی صادره

از منابع جنسی فردی در میدانهای دیگری (۳۵) قرار بگیرد و از آن در این میدانها استفاده شود،

نتیجتاً عمل «تسامی» را بوجود می آورد. و همچنین او هنگامی که در صفحه ۸۵ همین کتاب

عقیده اش را درباره «تعارض و ناسازگاری که میان تمدن و رشد آزاد نیروی جنسی برقرار

است» شرح می دهد. از این روشن تر سخن می گوید... و اگر تصریح بیشتری می خواهید او در

کتاب **The ego and id** صفحه ۸۰ می گوید: «اخلاق حتی در درجه طبیعی و معمولی آن، با

علامت سختگیری و قساوت مشخص می شود»!

.....
۳۴. ترجمه ا.ا. بریل چاپ سال ۱۹۱۰

۳۵. یعنی غیر از میدان جنسی! (مؤلف)

اشتباه فروید از کجاست

من نمی خواهم انکار کنم که فروید در بسیاری از چیزهایی که درباره دین و جامعه و اخلاق و

آداب و رسوم می گوید، معذور است، زیرا جامعه مسیحی که او در آن می زیست و تجربه ها و

تحقیقاتش را از آن بدست آورد، با تولید خفقان و قطع پیوندهای غریزی، بسیار از انواع انحراف و

اضطراب را پدید می آورد و ما از پیش دیدیم که این خفقانها تا چه اندازه ای با طبیعت زندگی و زندگان ناسازگار است.

و از آن جز این نباید انتظار داشت که با انگیزه های فطری روان بشر اصطکاک پیدا کند و در نتیجه

میان آنان جنگ و کشمکش برپا شود که ممکن نیست نتیجه مطلوبی را بوجود آورد. بنابراین او از

این جهت معذور است، ولی او از نظردیگری معذور نیست. در اینجا، در راهی که او نظریه اش را

از آن بدست می آورد، یک اشتباه فنی وجود دارد. آزمایشهای او همه، در محیط افراد غیر طبیعی و

منحرف بود و او نظریاتش را درباره افراد سالم از همین افراد غیر طبیعی بدست آورده است، البته به

کمک این ادعا که در همه افراد، نوعی از شذوذ و انحراف وجود دارد (۳۶) و این انحرافها جز

بزرگ شده آن حالت طبیعی نمی باشند که در اصل از یک حالت طبیعی بوجود آمده است... (۳۷)

.....
۳۶. کتاب Three Contributions to the sexual Theory صفحه ۳۲.

۳۷. مدرک سابق صفحه ۱۴.

اشتباه این نظریه در این است که فعالیت طبیعی، در یک حالت صحت و سلامت وظیفه و کاری را انجام می‌دهد که یک فعالیت اضافی و یا انحرافی آن را انجام نمی‌دهد. لازم است که شنود و انحراف را براساس هدف و وظیفه آن مورد مطالعه قرار دهیم، نه فقط بر پایه تشابه در مظاهر و اشکال.

ما یک حالت جسمانی را به عنوان نمونه و مثال ذکر می‌کنیم و در ضمن آن کیفیت حالت روانی هم دانسته می‌شود: در جسم سالم فعالیت بطور دائمی انجام می‌شود و سلولها عهده‌دار آن هستند، زیرا دائماً سلولهای جدیدی به جای سلولهای قبلی و بخاطر کارهای بیولوژی مختلفی که جسم

انجام می‌دهد، پدید می‌آید و رشد می‌کند... این پیدایش و رشد سلولها برای جسم وظیفه معلومی است. او با روش طبیعی دائماً به انجام این وظیفه می‌پردازد و گرنه جسم دچار ناتوانی و نیستی خواهد شد.

آنگاه یک حالت بیماری عارض جسم می‌شود - به عللی که هنوز مجهول است در نتیجه یک

فعالیت زاید در رشد سلولها پدید می‌آید که وظیفه عادی خود را انجام نمی‌دهد. بلکه غذای جسم

را می‌مکد! و چون مانعی در برابر فعالیت طبیعی آن قرار می‌گیرد، این حالت را نمی‌توان فقط

بعنوان بزرگ شدن فعالیت عادی سلولها نامید، بلکه به عنوان یک تورم خبیث شناخته می‌شود و آن

به هیچ وجه اینگونه تفسیر نمی شود که در اصل از یک وظیفه طبیعی که جسم به انجام آن در حالت سلامت می پردازد، ناشی می شود.

زیرا اگرچه در اینجا یک تشابه شکلی در عمل رشد و نمو سلولها با اختلاف در مقدار آنها وجود

دارد، ولی رشد سلولها در این دو حالت یک وظیفه را انجام نمی دهد. وظیفه آن در قسمت اول

یک عمل ضروری و لازمی است که بنای حیات و زندگی به انجام آن می پردازد. و در مرحله دوم

یک عمل مضر، و برای زندگی خطرناک است. (۳۸)

.....
۳۸. دانشمندان طبیعی در اینجا اصطلاح مخصوصی دارند که شاید دانستن آن برای خواننده ارزش داشته باشد مخصوصاً از این جهت که این اصطلاح گاهی در علوم اقتصادی و اجتماعی مورد استفاده قرار می گیرد و آن این است که «تغییرات کمی» وقتی که از اندازه معین زیادتر شد تبدیل به «تغییرات نوعی» می شود این زیادتی در این صورت در مقدار محدود نمی ماند، بلکه آن یک تغییری در نوع هم پدید می آورد.
(مؤلف)

و حقیقت مطلب در انحراف و شذوذ روانی نیز چنین است و در آن نیز یک شباهت شکلی با عمل

طبیعی روانی وجود دارد، ولی در وظیفه با آن متفاوت است، از این رو نمی توان به همان روشی که

بر حالت سلامت قضاوت می کنیم، بر آن نیز قضاوت کنیم زیرا این برای روان، یک وظیفه مفیدی

را انجام می‌دهد که با شخصیت و ماهیت اصیل روح‌ناسازگاری ندارد، در حالتی که شذوذ و

انحراف، با این شخصیت و موجودیت ناسازگار است و منجر به نابودی و فساد آن می‌شود.

و نیز جایز نیست که مسئله را به شکل وارونه‌ای درآورده بگوئیم که حالت طبیعی کوچک شده‌ای

از حالت انحراف و شذوذ است، همان‌طوری که فریود دوست دارد چنین بگوید، تا درباره دو

حالت یک نوع قضاوت نماید.

حالت منفی «سادیسم» - «مازوشیسم» یعنی احساس لذت از درد و رنج را بعنوان مثال و نمونه ذکر

می‌کنم: در افراد سالم مقداری از این احساس وجود دارد و آن در حدود این اندازه، وظیفه طبیعی

خود را انجام می‌دهد، زیرا پاره‌ای از عملیات رشد، همراه مقداری از درد هستند (مثلاً مانند رشد

دندانها) و برای اینکه ضرورت اقتضا می‌کند که انسان در معرض مقداری از تشنگی و گرسنگی

قرار گیرد، بلکه پیدایش اخلاق و احساسات عالی بودن امتناع و خودداری از امور معینی انجام

نمی‌شود و این امتناع ناگزیر باید لاقال در آغاز کارش، مقداری ناراحتی بوجود بیاورد. (۳۹) و اگر

دروان یا جسم قابلیت پذیرش این درد و رنج نبود، ممکن نبود که چنین اموری انجام پذیرد.

۳۹. همان طور که سابقاً یاد کردیم: فروید می‌گوید: مشاعر عالی انسانی جز با سرکوبی و واپس زدگی انجام نمی‌گیرد و عقیده دیگری داریم که آن را در فصل «نظریه اسلام» بیان خواهیم کرد، ولی در این گفتگو نیست که امتناع از طرف عقل غریزی تا هنگامی که انسان به این خودداری عادت نکرده با ناراحتی و الم همراه است. (مؤلف)

ولی حالت مرض در وظیفه و هدف با این فرق دارد، هرچند در صورت ظاهر شبیه باشند، در حالت شدوذ و انحراف، لذت جز از راه درد و الم انجام نمی‌پذیرد، چه در مسئله جنسی و یا احساس دیگر و همچنین انحراف، فعالیت طبیعی حیاتی را تعطیل می‌کند و آن را از راهی که فایده کامل از آن گرفته می‌شود، منحرف می‌نماید. در این صورت چگونه می‌توانیم بگوئیم که

«مازوشیسم» بزرگ شده حالت طبیعی است و یا حالت طبیعی تصغیر و کوچک شده حالت «مازوشیسم» است؟

و اگر همه داوریهای فروید بر این استنتاج مهم از حالات نادر و انحرافی متکی باشد - خود او هم این را انکار نمی‌کند در معرض خطا و اشتباه بوده یا لاقلاً مبالغه در اندازه‌گیری است.

و شدیدترین چیزی که از آن به نظر می‌رسد، این فرض است که همه فرزندان بشر مبتلا به عقده «اودیپ» می‌شوند! و آنگاه بوسیله‌ای از وسایل، بر آن غالب و چیره می‌شوند. این فرض را برای این منظور می‌نماید تا بتواند حالات نادره و انحرافی، که عارض بعضی افراد می‌شود - یعنی حالاتی را که در اطفال مبتلا به اودیپ دیده می‌شود تفسیر نماید.

مثلاً او مانند کسی است که می بیند بعضی از کودکان با شش انگشت - نه پنج انگشت مانند افراد

معمولی بدنیا می آیند، آنگاه به جای اینکه بگوید این یک حالت استثنایی و انحرافی است، گمان

می کند که در همه کودکان شش انگشت پدید می آید!! و سپس با وسیله ای از وسایل از انگشت

ششم آسوده و خلاص می شوند! و با پنج انگشت بدنیا می آیند و نادانانی امثال ما، گمان می کنند که

این در همه کودکان یک اصل طبیعی و عادی است!

اشتباه دوم فروید

اشتباه دوم فروید این است که نظریاتی را که از مطالعه یک نسل مخصوص جامعه معینی بدست

آورده، بر همه نسلها و تیره های گوناگون و جامعه های مختلف بشری تطبیق می کند و احکام

مخصوص دین مسیح و احکام ادیان پیش از آنرا، آنطور که بدست آورده، بر همه ادیان، به

طوری که شامل دین اسلام نیز می شود، تطبیق می کند، با آنکه اسلام در توجّه و نظرش به روان

انسانیت، با دیگر نظام ها و عقاید، اختلاف ریشه داری دارد.

شکی نیست که فروید با افق تنگ و محدودش از ورود در فراخنای اسلام و درک روح ملایمت و

نرمش آزادیخواهانه آن که بر هیچگونه سرکوبی غرایز تکیه ندارد و هیچ رابطه ای با عقده «اودیپ»

در آن موجود نیست، ناتوانست. در اسلام نه «فرزند قاتل» وجود دارد و نه «پدر مقتول»! گاهی

ممکن است کسی بگوید: فروید خود عنایتی به این مباحث نظری و فلسفی نداشته، بلکه حالات

معینی به وی عرضه می‌شد و او در آن تحقیق می‌کرد و و از تحقیق و بررسی آنها، آراء و نظریات خاصی را استخراج می‌کرد و آنها را با قطع نظر از دلالت آن از نقطه نظر دینی و یا اخلاقی و یا اجتماعی، به‌عنوان تجارب و آزمایشهای علمی ضبط می‌نمود.

البته ممکن بود که این سخن درست باشد، ولی در صورتی که یک حکم و نظر عمومی را درباره تمام بشریت از روزگار پیدایش تا کنون، صادر نمی‌کرد و اصرار نمی‌ورزید که این نظریه خاص، تنها شکل صحیح همه بشریت است و تفسیر خاصی را درباره دین اعلام نمی‌نمود و آن را شامل همه ادیان نمی‌دانست و نمی‌گفت که تمام دین‌ها در این تفسیر مخصوص شریکند!

با این وصف اگر برای فروید از ناحیه الهامات و تأثیرات روزگاری که او در آن می‌زیست و شرایط زندگی شخصی او عذرهایی تهیه کنیم، برای ما هنگامی که عقاید و آراء او را می‌پذیریم و معتقد می‌شویم که بشریت همیشه همانطور است که فروید توصیف نمود و همه ادیان چنان‌اند که او بیان کرد، عذر و بهانه‌ای نیست.

بر ما لازم است که در این آراء و نظریات، تجدید نظر کنیم و آراء درست و صحیح آن را گرفته از اشتباهات آن اجتناب‌نماییم و هنگامی که این کار را انجام دهیم، خواهیم دید که بسیاری از گفته‌های او صحیح است، ولی بزرگترین و خطرناکترین اشتباهات آن این است که انسان را در یک مرحله‌ای نگاه می‌دارد که به حیوانیت نزدیک‌تر است و مجال برای ارتقاء به نقطه‌ای بالاتر از

عالم نیازمندیها و احتیاجات، باقی نمی‌گذارد اگر او سخنانش را درباره انسانیت می‌گفت و آنگاه راه را برای افزودن جنبه‌های دیگری در روان بشریت، یعنی جنبه‌های لطیف و دقیقی که متمایل به ارتقاء معنوی و تسامی روحی است، بازمی‌گذاشت و با تفسیرهای پیچیده و حیل‌گرانه‌اش در آلوده ساختن و زشت کردن و خاموش نمودن انوارش اصرار نمی‌کرد، ما در بسیاری از موارد بر او اعتراض نمی‌کردیم.

بدیهی است که قسمت عمده احساسات بشر در محیط زمین واقع می‌شود و به عالم ضروریات و نیازمندیها سقوط می‌کند، ولی یک اقلیتی از احساسات که با اراده و اختیار، از این سطح بالا می‌رود و از قید و بند جسم آزاد می‌شود، از تمامی جنبه‌های بشری بیشتر شایسته ضبط و یادداشت است، زیرا این «انسانیت» است و این همان تقدم و پیشروی است که انسان را از حیوانات گذشته ممتاز نمود. بررسی و تطبیق نظریه تکامل (نشو و ارتقاء) ما را وامی‌دارد این تطورو تغییر مهمی را که انسان را از گذشتگان بالاتر می‌برد و در نتیجه وی را میان آنان به داشتن روان و روح ممتاز می‌گرداند، ضبط نمائیم. این مزایایی است که در موجودات دیگر دیده نمی‌شود و اینها امتیازات اساسی و ریشه‌داری است که نمی‌توان از آن غفلت نموده یا آن را بر مقیاس حیوان تفسیر نمائیم.

سقوط اروپا و آمریکا

سهم عقاید فروید در اشتباه و درستی هر چه باشد، بدون شک در جامعه غربی اثر بزرگی داشت و شاید هیچ نظریه‌ای بوجود نیامد که چنین انقلابی را که این نظریه در سیر جامعه پدید آورد، بوجود بیاورد جز نظریه «داروین» قبل از آن و نظریه «کارل مارکس» که قبل از فروید نمودار شد و بعد از وی عملی گردید توده مردم، افکار و آراء او را پذیرفتند و بسیاری از دانشمندان هم به آنان در این راه کمک می‌کنند.

آنان به نصوص و تصریحات نظریات فروید اکتفا نکردند، بلکه مطابق میل و هوای خویش در تفسیر آن توسعه دادند و همه به دین ایمان آوردند که: امر طبیعی این است که باید غرایز، از

زندانشان آزاد شوند! و در برابر آن هیچ مانع و حدی جز حد کفایت و سیری قرار نگیرد. و از

آن جایی که جامعه و دین و اخلاف و رسوم و آداب همه و همه در سر راه این آزادی قرار

می‌گیرند، مردم، مخصوصاً جوانان، به این عوامل به عنوان امور غیر طبیعی و غیر منطقی می‌نگرند

و می‌پندارند که آنها میراث و بازمانده گذشته‌های کهنه‌ای است که در تاریکیهای نادانی

فرورفته‌اند و شایسته ما نیست که بر آن امور باقی بمانیم، چون ما به دنیای نور و درخشندگی وارد

شده‌ایم!

در نتیجه نسلی بوجود آمد که از این آراء و عقاید با همه مبالغات و اشتباهاتی که در آن است

سیراب شد، نسلی که معتقد است که در برابرش جز یکی از دو راه وجود ندارد: یا احترام به جامعه

و دستورات و سفارش‌های دین و ارزیابی و اندازه‌گیری ارزشهای معنوی و اخلاقی که نتیجه آن

پیدایش بیماریها و اضطراب‌های روانی است! و یا شکستن رسوم و آداب این جامعه و به کنار نهادن

دین و دورافکندن ارزشهای اخلاقی و معنوی برای تحقق بخشیدن سعادت! فردی یعنی دست‌یابی

بر لذت جسمانی و برای تحقق بخشیدن احساس شخصیت و استقلال و آزادی افراد!

مردم راه دوم را برگزیدند، همچنان که ناگزیر می‌بایست چنین باشد! و البته نزدیکی آنان، به دوران

مبارزه و حشتناکی که میان دین و کلیسا پدید آمد (و منتهی به خورد شدن کلیسا و ارزشهای معنوی

درست و نادرستی که پیرامون آن وجود داشت، گردید) و نزدیکیشان به دوران انقلاب صنعتی و

امواج اجتماعی و اخلاقی مخصوصی که پدید آورد، آنان را در این راه کمک نمود. علاوه بر اینها،

این راه طبعاً خود یک راه آسانی است که عوامل فریبنده زیادی دارد و پیروی از آن: آسان‌تر و

لذتبخش‌تر از سیر در راه‌های دیگر است: یعنی راههایی که مردم را به واجبات زیادی مکلف

می‌کند که بدون آن وجود «انسانی» تحقق پذیر نمی‌شود!

... آنگاه جنگ بزرگ اول پدید آمد و میلیونها نفر از جوانان در سربازخانه‌های اروپا و آمریکا

مسلح شدند و چند سالی از عمر خود را در سنگرهای گذرانیدند و مرگ با گازهای کشنده و

بمب‌های کوبنده و جنگ میکربی و جنگ اعصاب و عوامل وحشت‌زای دیگر، آنان را تهدید

می‌کرد، همین که جنگ پایان پذیرفت، این افراد سرگرفته از سنگرها و توقفگاه‌ها آزاد شدند و

مانند جوشش درونی گرسنه‌ای، به جستجوی غذا پرداختند، و طبعاً به دنبال غذای جسم گرسنه و

تشنه روانه شدند، نه بسوی غذای روح و عقل!

میلیونها جوان در جنگ کشته شدند، و در نتیجه زنان ناگزیر شدند برای جستجوی غذا به

کارخانه‌ها و راههای دیگرروی آورند، زیرا مرد و رئیس خانواده آنها کشته شده و یا از دادن خرج

روزانه آنان استکفاب می‌نمود و او تازه از یک بحران بزرگ خارج شده بود و آسایش شخصی

خود را می‌جست و نمی‌توانست قید و بندها را، اگرچه از طرف نزدیکترین نزدیکانش باشد،

متحمل شود و در نتیجه زن بصورت طعمه و شکار سهل الوصول انواع گرسنگیها درآمد: گرسنگی

معهده و گرسنگی مظاهری از قبیل لباس و زینت که زن بر آنها حریص است و گرسنگی غریزه! از

طرف دیگرعهده زنان، بعلت کشته شدن گروهی از جوانان، بر جمعیت مردان افزون گشت و اگر

همه مردانی که زنده مانده بودند ازدواج می‌کردند، باز هم همه زنان و دختران نمی‌توانستند

شوهری بدست آورند!

این موفقیت برای اطاعت و پیروی مردم از تعلیمات فروید یک فرصت طلایی! به‌شمار می‌آمد و

دیگر احتیاج به کسی نبود که آنان را به سوی آزادی حیوانی دعوت کند، شرایط و موقعیت

مخصوصشان آنان را به سوی این آزادی می‌کشانید، ولی آنان در تعلیمات فروید سند بزرگ و

محکمی برای انگیزه‌ها و تحریکهای به هیجان آمده جسمانی خود یافتند و به‌جای اینکه در برابر

جامعه بصورت جنایتکاران و مجرمین اخلاقی جلوه کنند، در اثر نظریه فروید، این بهانه به دستشان

آمد که بگویند: ما تابع ندای «علم» هستیم که آن از افسانه‌های گذشتگان به پیروی شایسته‌تر

است!

و از این جهت سلطه‌هایی که در جنگ اول و بعد از آن بوجود آمدند، ایمان کورکورانه‌ای نسبت به

فروید دارند، و او را به مثابه قهرمانی از قهرمانان تاریخ می‌شناسند، بنابراین عجیب نیست که مجله

«**Look** لوک» آمریکایی، او را یکی از بیست نفری می‌داند که قرن بیستم را ساخته‌اند! و منابع

تاریخی هم او را یکی از قهرمانان قرن جدید می‌دانند.

و در نتیجه مباحث فلسفی و اجتماعی خاصی پدید آمد که همه بر پایه تفسیرهایی که فروید در

خصوص روح بشر تقدیم می‌کند، بنانهاده شده‌اند و در این راه کوشش می‌شود که ثابت شود که

«جامعه» یک اندیشه و تصویری است که با طبیعت اشیاء سازگار نیست و با آن ضد و مخالف است!

و رسوم و قیود آن که جامعه بدان وسیله موجودیت خود را حفظ می‌کند، قیود تحمیلی است که

هیچگونه مجوزی ندارد و رابطه و پیوند خانوادگی، زنجیری از زنجیرهایی است که باید برای

تحقق سعادت و آرامش، آن را پاره نمود.

و تنفر افراد از جامعه، مولود نظریه فردیت پرستی که از نظریات او الهام می گیرد، رو به تزايد

گذاشت و به جایی رسید که نام جامعه را نمی برند جز اینکه به دنبال آن اوصاف ظلم و فشار و

استبداد هم گفته می شود!

و همچنین نامی از اخلاق و دین و رسوم و آداب، جز با خشم و نفرت و یا مسخره و استخفاف،

برده نمی شود. و بالاخره در بسیاری از مردم اروپا و در سرتاسر آمریکا، کار به خورد شدن جامعه و

پاره شدن روابط خانوادگی و جدائی کامل از میراث اخلاقی و آداب نسلهای گذشته منجر شد...

اگزیستانسیالیسم!

پیدایش فلسفه! اگزیستانسیالیسم در فرانسه، چیزی جز امتداد ملال‌انگیزی از الهامات نظریه فروید

نیست، این مکتب مردم را به شکستن هر قیدی که در برابر راه تحقق بخشیدن شخصیت کامل! فرد

قرار گیرد، دعوت می‌کند، اعم از اینکه آن قید از دعوت‌های آسمانی دائمی باشد یا زمینی و

مادی. هر انسانی باید کاری را انجام دهد که شخصاً آن را حق می‌شناسد، هر چند با تمامی آنچه را

که مردم آن را می‌خواهند، مخالف باشد و هر چند که با عقل و منطق هم سازگار نباشد. اینها از

قیوداتی است که «فوق من» برای اطلاعات قوانین جامعه، بر فرد فرض و الزام نموده است و

باید «لبیدو»ی حیوانی و شهوانی، هر طوری که می‌خواهد آزاد باشد، جامعه باید به جهنم روانه شود

و همه نمونه‌هایی که انسانیت در بوجود آوردن آن، نسلهای متوالی رنج کشید، در صورتی که

موافق با مزاج این «فرد» - که ذاتش مقدس است! و نباید چیزی و کسی بر استقلال آن تعدی کند

و او خود می‌تواند بر هر چیز و هر ارزشی از ارزشهای زندگی تجاوز نماید ناسازگار درآید، باید

همراه جامعه به دوزخ سرازیر شوند!

حیوانیت کاملی که دختران و پسران جوان در اروپا و آمریکا با آن سرگرم‌اند، تا از قید و بندها «آزاد» شوند، جز اثر ملال‌انگیز و تأثر آور الهامات فروید در مسئله جنسی، چیز دیگری نیست، و روزنامه‌های بی‌باک و لخت... سینمای عریان، داستانهای مهیج عشقی... و نظایر اینها هم بسیارند.

همانطوری که از الهامات فروید، نوعی عقیده به «جبر» نیز پدید می‌آید، ولی این یک جبر مذهبی

نیست که آن را یکی از معایب شرق عقب افتاده می‌شناسند. شرقی که معتقد است که انسان در

کارهایش کاملاً آزاد نیست، چون خدای قادری وجود دارد، بلکه این عقیده جدید، یک جبر

روانی است که تحول خشنی در جامعه غربی بوجود آورد و همه‌رسوم و اخلاقش را در هم

شکست و در قوانینش نیز اثر گذاشت و عنان فرد را در مسئله جنسی آزاد گذاشت که بدون ترس و

مجازات، هر کاری دلش خواست بکند، زیرا بیچاره معذور است!... آری او در آنچه می‌کند،

مجبور است و اگر از آن جلوگیری کنیم جز یک نتیجه، چیزی نخواهد ماند و آن همان فساد و

سرکوبی و ایجاد عقده‌های روانی است که ویران کننده اعصاب‌اند!!

راه حیوانی

اگر این افراد «تهییج شده و برانگیخته» برای تبدیل اوضاع ستمکارانه‌ای که در جامعه سخت و

دردناکی که در آن زندگی می‌کنند و تصحیح آن به نحوی که بر حقوق قانونی و مشروع فرد ستم

نشود (و بدون اینکه در تقدیس فرد تاحدی که جامعه را به صورت خرافه‌ای درآورد. مبالغه نمایند)

به پا می‌خاستند و این کارها را انجام می‌دادند، انقلاب آنان معقول و مورد قبول بود.

و یا اگر جامعه و اخلاق و دین و رسوم و آداب (به معنی عام و وسیع آن) واقعاً منافی با طبیعت

بشر، یا حقایق روانشناسی می‌شد و آنان آن را به کناری نهاده و به بایگانی تاریخ می‌سپردند، حق

داشتند، ولی چه کسی می‌گوید که چنین کاری صحیح است؟ از گرفتار خود فروید در فصل

«ارزشهای برتر» اثبات می‌کنیم که این صحیح نیست.

تمایل به آزادی از هر قید و اغراق در لذت‌های جسمانی، همان عاملی است که به مردم غرب الهام

نمود که این خرافه را تصدیق کنند، زیرا تصدیق آن، آن را از سرزنش وجدان و احساس جرم،

هنگامی که این اعمال حیوانی خالص را مرتکب می‌شوند، آسوده می‌کند، آنگاه یکبار دیگر خود

را گول می‌زنند و گمان می‌کنند که اینکارها را به خاطر اینکه متمدن باشند! انجام داده‌اند.

و در اینجا: در شرق، اشخاصی طوطی‌وار، از آنان پیروی کرده و می‌گویند: بیاید دین و آداب و

اخلاق خود را در هم بشکنید تا چیزی از تمدن متمدین را دریابید!

ولی بدانید که این مغالطه بزرگی در برابر همه حقایق زندگی و روح بشر است. مغالطه‌ای که جهان

را به سوی حیوانیت خالص کشانید، در صورتی که بشر عذر حیوان را ندارد و مانند او از احتیاط‌ها

و استحکامات غریزی که زندگی برای محدود نمودن غرایز و فعالیت‌های آن بدو بخشید، تا آن را از نابودی و نیستی حفظ نماید، برخوردار نیست.

حیوان به اقتضای محدودیت‌های طبیعی و غریزی، دارای فعالیت جنسی محدود و معینی است،

ولی انسانی که خالقش به وی کرامت بخشید و او را بلندپایه گردانید و اختیارش را بدست خودش

داد، امروز در سیر وارونه و قهقرائی، در لجنزاری فرورفته که بعضی انواع حیوانات هم از آن شرم

دارند!...
